

مقالاتی از منتلی ریویو

۱۹۸۸-۸۹

ترجمه: برزو نایب

شوروی به کجای می رود؟



منتخبی از مقالات

«مانتلی ریویو» ۱۹۸۹ - ۱۹۸۸

مترجم: حیدر ماسالی

شوروی به کجای رود؟

شوروی به کجا می رود ؟

منتخبی از مقالات «مانتلی ریویو»

نویسنده: پل سویزی، هری مگداف و ...

مترجم: حیدر ماسالی

طرح روی جلد: مرتضی ممیز

حروفچینی: فردوسی (۳۸۵۹۰۳۸)

لیتوگرافی: بابک

چاپ و صحافی: آراین

چاپ اول: تهران ۱۳۶۹

تیراژ: ۳۳۰۰

ناشر: دنیای مادر

تهران / صندوق پستی ۸۹۸ - ۱۳۱۴۵ / تلفن ۴۱۵۷۷۸۵



لئون وفسی	۵	تفکر نوین گورباچف و سیاست جهانی
هانس بلومن فلد	۲۷	مسائل اقتصاد شوروی: واقعی و کاذب
کارل مرزنی	۳۳	دوره جدید شوروی
هربرت بیکنس	۴۵	قرارداد نیروهای میان برد هسته‌ای
کلکو	۷۱	درباره اقتصادهایی که برنامه‌ریزی مرکزی دارند جویس کلکو
پاتریک فلاهرتی	۱۰۷	تندروهای پرسترویکا
دانیل سینگر	۱۳۱	شوروی به کجا می‌رود؟
پری کارت رایت	۱۴۳	پرسترویکا: نیاز به تحلیلی طبقاتی
پل سویزی	۱۴۷	سوسیالیسم و محیط زیست
تئودور شانین	۱۵۹	بحران اقتصادی شوروی
پل سویزی، هری مگداف	۱۶۵	نقطه اوج نزدیک می‌شود
پل فیلیپس	۱۶۹	بحران بدهی و دگرگونی در اروپای شرق
پل سویزی	۱۸۳	هزار و نهصد و هشتاد و نه

لئون وفسی

تفکر نوین گورباچف و سیاست جهانی (اکتبر ۱۹۸۸)

آلبرت انیشتن در سال ۱۹۴۶ اظهارنظری کرد که تا کنون بارها بدان اشاره شده است:

نیروی رها شده اتم، همه چیز مگر شیوه تفکر ما را تغییر داده است. این است که ما به سوی فاجعه ای عظیم پیش می رویم.... اگر بشر بخواهد زنده بماند و به سطوحی بالاتر ارتقا یابد، تفکری نوین ضرورت دارد.

منظور مان آن نیست که سابقه تفکر نوین گورباچف را به چهل سال قبل رجعت دهیم و از این رو گریز او را از تفکر قدیمی و راههای قدیمی کم ارز بشمریم؛ تحول گورباچف شاید نقطه عطفی در تاریخ باشد، قصدمان

Leon Wofsy, "Gorbachev's New Thinking", Monthly Review,
Vol.40, No.5

لئون وفسی، استاد ایمنی شناسی در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، است.

آنست که تداوم روند روشنگرانه‌ای را نشان دهیم که لازمه زندگی در عصر اتم است. این احساس نوین که بقای بشر در مخاطره است و تأکید بر ارزشهای عام انسانی ملک طلق هیچ ایدئولوژی یا فردی نیست، اینها در واقع ارزشهایی هستند که جمع‌کثیری در آنها اشتراک دارند و در این رهگذر تکوین یافته‌اند که جهان تغییر یافته است و همچنان مسیر تغییری ژرف را می‌پوید. و سرانجام، این ارزشها، زاینده شناخت واقعیاتی نو هستند که دیگر نمی‌توان نادیده‌شان گرفت و یا سرکوبشان کرد.

موقعیت خطیر جهانی و وابستگی متقابل جهانی، بنیاد تفکر نوین گورباچف را تشکیل می‌دهند. این دیگر هشدار طرفه نیست که هستی انسان می‌تواند با زرادخانه‌های هسته‌ای امروزی از میان برود و یا زندگی بر کره خاکی در معرض خطرهای فزاینده محیطی قرار گرفته است. تمدن هم چنین آماج تهدید احوال هولناکی است که در بخش بزرگی از جهان سوم و به ویژه افریقا حکمرواست - دنیایی استثمار زده، توسعه نیافته، در تاخت و تاز قحطی و نژادپرستی و جنگهای بی‌پایان.

در همین حال، از وابستگی متقابل همه ملتها و اقوام، دیگر گریزی نیست. انقلابهای همه‌گیر تکنولوژیکی و ارتباطی، که از نظر اقتصادی و سیاسی اهمیتی جهانی دارند، جهان را باز کوچکتر می‌کنند. سخن از جهانی همبسته - آنچه گورباچف می‌گوید - به معنای تصدیق این امر است که هیچ دولتی یا هیچ گروهی از دولتها نمی‌تواند به تنهایی از عهده حل مسائل جهانی برآید؛ و هیچ دولتی نمی‌تواند خود را از این مسائل دور نگاه دارد. ضرورت برخورد سریع با مسائلی که می‌توانند تمدن را از میان بردارند، ایجاب می‌کند که ارزشهای عام انسانی در بالاترین مرتبه اولویتهای همه ملتها قرار گیرد.

در مرکز سیاست جهانی

گورباچف به فهم نوینی از دنیای امروز مدد فراوان رسانده است. لیکن آنچه حقیقتاً در مورد پدیده گورباچف تاریخی است این است که نیاز به چنین تفکر نوینی از سوی قدرتی جهانی درک شده است. در واقع گورباچف توانسته است طرز تلقی نوین خویش را در کانون سیاست جهانی بنشانند. اینک هیچ فهرستی از مسائل بین المللی را نمی توان یافت که از تفکر نوین بی نیاز باشد.

نتایج نخستین هیجان انگیزند. توافق نامه INF (نیروی میان برد هسته ای) و فشار شدید در جهت تقلیل عمده جنگ افزار استراتژیک اتمی موجب شده اند که تقابل اتمی ابرقدرتها خلیل پذیر گردد. رهبری گورباچف ساختار جنگ سرد را متزلزل می کند و «تصویر خصم» را که دیرباز یست ساخته و پرداخته شده است از چهره اتحاد شوروی می زداید. این که زرادخانه های غول آسای اتمی را می توان از میان برد و از جنگ افزار متعارف می توان کاست، دیگر ناممکن به نظر نمی رسد و از احکام پرسابقه «بازدارندگی هسته ای» و «نابودی حتمی متقابل» حسن قبول بیشتری می یابد. به همان نسبتی که جنگهایی که در گذشته - در آمریکای مرکزی و افغانستان - مهار ناپذیر بودند، اندکی نیز از چنگال جنگ سرد رها شوند باب گفتگو بر اساس حق تعیین سرنوشت و خودمختاری گشوده خواهد شد. به رخ کشیدن «تهدید شوروی» که در گذشته به حال ریگان و اسلافش مفید بود، دیگر نمی تواند در کسب حمایت برای دخالت آمریکا در کشورهای جهان سوم، عذرتراشی برای ادامه اتحاد آمریکا با آپارتاید، یا توجیه کاهش برنامه های اجتماعی داخلی کارساز باشد.

این تنها سرآغاز است. اما چه کسی - جز گورباچف - می‌توانست تصور کند که هنگامی که ریگان هنوز در کاخ سفید است می‌توان چنین سرآغازی داشت؟ به خاطر آورید که وقتی ریگان در سال ۱۹۸۴ پیروزمندانه پا به کاخ سفید نهاد اوضاع چگونه بود: برای بسیاری، جنگ سرد و مسابقه تسلیحات هسته‌ای چنان در زندگی سیاسی ما ریشه دوانده بود که تقابل مؤثر با آن و دگرگون کردنش در آینده‌ای نزدیک نامیسر می‌نمود.

یک عصر جدید

آیا ما به عصری نو در سیاست جهانی نزدیک می‌شویم؟

اگر ارزشهای عام انسانی پا در راه کسب اولویتی نهند که بایسته آن هستند می‌توان یقین کرد که عصر نوینی در راه است. پذیرش این اولویت نباید برای مارکسیستها دشوار باشد، زیرا الزامات بشری با هیچیک از علایق بنیادین طبقه کارگر متعارض نیست. لیکن در جهانی که امپریالیسم هنوز توانمند است این تنها نیمی از معادله را تشکیل می‌دهد.

عصری نو و امید بخش تر را نمی‌توان با پایان تضاد اصلی دوره ما، ستیزه طولانی میان سرمایه داری و سوسیالیسم تعریف کرد. لیکن جهان ما، عالمی دیگر خواهد شد اگر جلوه عمده این تضاد - تقابل نظامی و سیاسی دو ابرقدرت - بتواند تعدیل یابد و دیگر کانون مرکزی سیاست جهانی را تشکیل ندهد. پایان دادن به جنگ سرد آشکارا هدفی است که اتحاد شوروی در کنار پرسترویکا و گلاس‌نوست، این مبارزه خطیر برای بازسازی جانانه جامعه شوروی، دنبال می‌کند. و این هدفی است که کابینه فرسوده ریگان و عقابهایی که به تصویر جنگ سرد به عنوان «رکن الارکان»

قدرت جهانی آمریکا خو گرفته‌اند، البته آغوش برای پذیرفتنش نگشوده‌اند.

در حالیکه بیشتر مردم، از اطراف و اکناف دنیا، قراین دال بر امکان بهبود روابط آمریکا و شوروی را به فال نیک می‌گیرند و برخی از کهنه معماران جنگ سرد قبلی نیز در این استقبال شرکت جسته‌اند، جین کرک پاتریک* چنین ابراز نگرانی می‌کند:

آیا ما، تقریباً بی‌آنکه دریابیم، به پایان عصر پس از جنگ جهانی دوم رسیده ایم و به دوره‌ی بس خطرناکتری از روابط بین‌المللی پا نهاده ایم؟... آیا قدرت اقتصادی و اقتدار حکومتی آمریکا چنان نقصان پذیرفته که ایالات متحده توان آنکه مقام خویش را در عرصه‌ی بین‌المللی حفظ کند از دست داده است؟^(۱)

نشانه‌های زیادی حاکی از آنست که ایالات متحده قادر نیست برای همیشه نقش خود را به عنوان فرمانده «دنیای آزاد» حفظ کند. تنشهای سخت اقتصادی، کسری بودجه، و رقابت بین‌المللی، به نحوی دم افزون نادیده گرفتن محدودیتهای سیاسی و اقتصادی را که ایالات متحده تقریباً در هر گوشه‌ای با آنها روبروست دشوار می‌سازد. می‌توان امیدوار بود که شکست تلاشهای دستگاه ریگان برای آنکه با به رخ کشیدن قدرت آمریکا اختیار هر آن چیزی را که در هر گوشه‌ی دنیا اتفاق می‌افتد به دست گیرد، امید به سیادت جهانی آمریکا را، که گهگاه با هلهله و هورا باز می‌گردد، به باد داده باشد. پاناما، که ریگان آن را «حیاط خلوت» ما می‌خواند، صحنه‌ی جدیدترین شکست تمام‌عیار آمریکاست.

چنانکه بسیاری از تحلیل‌گران اظهار می‌دارند سیاست جهانی از ساخت دو قطبی «جدال بزرگ» دور می‌شود و به مسیری چند قطبی و

* Jeane Kirkpatrick

انعطاف پذیرتر گرایش می‌یابد. چنین وضعی بی‌گمان با دوران جنگ سرد، که بیش از چهل سال بر سیاست جهانی و داخلی سیطره داشت، تفاوتی بزرگ دارد.

عصر نوینی که پا به هستی خواهد نهاد، رسم و راه از پیش مشخصی ندارد. در جهانی که دیگر محکوم انجماد جنگ سرد نیست راههای گوناگونی را می‌توان برگزید. مسائل و پاسخها، خصوصاً آنها را که بر سرنوشت جهان سوم تأثیری بزرگ دارند می‌توان به سهولت آنچنانکه واقعاً هستند دید و دیگر آنها را به مثابه آزمونهایی برای سنجش قدرت نسبی آمریکا و شوروی ملاحظه نکرد. چارچوب برخورد با همه مسائل دگرگون می‌شود و شرایط مبارزه همواره تغییر خواهد کرد. چنین جهانی، جهان امیدهای بازیافته است، لیکن بیش از هر زمان دیگری، جهان مبارزه علیه جلوه‌های مخرب امپریالیسم است. نیاز به تفکری نوین همچنان یک ضرورت خواهد بود.

سئوالاتی برای مارکسیستها

در مجموع مارکسیستها در تکامل بخشیدن به تفکری نوین که متناسب با تغییراتی باشد که جهان پس از جنگ جهانی را شکل داده است نقشی راهبر نداشته‌اند. حتی در صورتی که سهم مارکسیستها را در روشن کردن ماهیت امپریالیسم، استعمارنو، و ظهور شرکتهای چندملیتی به حساب بیاوریم باز حکم فوق‌صادق خواهد بود. رهبری کنونی شوروی به انتقادی بی‌امان و بحق از همگونی و رکود ایدئولوژیکی پرداخته که جامعه شوروی را در چنگال خود گرفته است. لیکن فقدان تفکر نوین و ناکامی در برخورد با معضلات ایدئولوژیک عصر بی‌سابقه‌ای مسلمانه منحصراً به مارکسیستهای

شوروی نیست.

دشواری اساسی زمانه حاضر در اینست که مسائلی که سرنوشت بشر در گروی حل آنست، مسائلی جهانی که نیاز به درمانهای جهانی دارند: در احوالی به اوج حدت خود رسیده اند که امپریالیسم - هرچند زندگیش آسوده نیست - هنوز زنده و پابرجاست. گذار به جهان سوسیالیسم طولانی - تر، پیچیده تر و دردناکتر از آنست که مارکسیستها می پنداشتند. برخورد با مبرمترین مسائل بقای بشر و هستی بشر را نمی توان به تعویق افکند بلکه باید در جهانی به حل قاطع این مسائل شتافت که هنوز دو نظام متخاصم در کنار هم به زندگی ادامه می دهند.

روشن است که همزیستی تصویری تازه نیست. لیکن مضمون این تصور اینک با استنباطی که در دوران رونق جنگ سرد از آن می شد یکسره متفاوت است. در آن زمان هر یک از طرفین می پنداشت که نظام حریف ممکن است بزودی از زباله دان تاریخ سردر آورد. نظریه پردازان جهان سوسیالیسم و جهان سرمایه داری هیچیک نتوانستند عصر کنونی را، چنانکه اینک تکامل می یابد، تصویر کنند. آینده بینی تحلیل مارکسیستی، که قدرتی آزموده داشت، آنقدر بسط نیافت که سرشت و حدود تنوع جهان امروز، بزرگی مسائلش، و استراتژیهای حرکت به پیش را به نحوی جامع دریابد. به گفته گورباچف:

مسئله تئوریک و حیاتی ای که اینک در مقابل مارکسیستها و مخالفانشان قرار دارد اینست که در تکامل واقعی جهان و در نتیجه در سیاست، اصول طبقاتی را با اصول عام انسانی ترکیب کنند. (۲)

گورباچف در سخنرانی خویش در دوم نوامبر ۱۹۸۷ سئوالاتی را مطرح نمود و آنها را «برخی سئوالات سخت» نام داد. مطمئناً پاسخ به این سئوالات، بدیهی و آشکار نیست و دستیابی به پاسخ مستلزم روندی از

مباحثه جدی بین المللی، ارزیابی مداوم تجربه، و آزمایش است. گورباچف می‌نویسد:

سؤال نخست به طبیعت امپریالیسم مربوط می‌شود. می‌دانیم که این طبیعت سرچشمه عمده خطر جنگ است. ناگفته پیداست که عوامل بیرونی نمی‌توانند طبیعت یک نظام اجتماعی را تغییر دهند. لیکن، با توجه به مرحله کنونی تکامل جهان و سطح نوین وابستگی متقابل و یکپارچگی آن، آیا می‌توان بر این طبیعت تأثیر نهاد و مانع بروز جلوه‌های خطرناک‌ترش شد؟...

سؤال دوم با سؤال نخست مرتبط است: آیا سرمایه‌داری می‌تواند از شر نظامیگری پیراسته شود و بدون آن در عرصه اقتصادی فعالیت کند و تکامل یابد؟...

سؤال سوم: آیا نظام سرمایه‌داری می‌تواند بدون استعمار نوین، که در حال حاضر یکی از عوامل ضروری بقای سرمایه‌داری است، به سر برد؟...

سؤال دیگری در همین رابطه: آیا این امید ما که آگاهی از خطر دهشتناکی که جهان با آن روبروست بخشی از سیاست عملی خواهد شد - و ما می‌دانیم که این آگاهی حتی در رده‌های بالای نخبگان حاکم بر غرب نیز نفوذ یافته است - تا چه حد واقع بینانه است؟... گزینه صیانت نفس هر قدر هم قوی باشد باز هم چیزهایی وجود دارند که نباید کوچک گرفتشان و با منافع اقتصادی، و در نتیجه، با منافی که پایه بر طبقه دارند تعیین می‌یابند.

به عبارت دیگر، مسئله این است که آیا سرمایه‌داری می‌تواند خود را با احوال دنیایی فارغ از سلاح اتمی، با شرایط نظام اقتصادی ای نوین و عادلانه، با اوضاعی که در آن بتوان ارزش‌های فکری و اخلاقی دو نظام جهانی را منصفانه مقایسه نمود، وفق دهد. (۳)

اینها حقیقتاً سئوالاتی دشوار هستند و مارکسیست‌ها می‌باید در آنها تعمق کنند. روا نیست این پرسش‌ها را با جوابهایی ساده فیصله داد.

مبارزه با امپریالیسم

به نظر من برخورد اساسی با این مسائل آنست که میان طبیعت بنیادی امپریالیسم و تظاهرات خاص آن تمیز قایل شویم. مادام که امپریالیسم وجود دارد، انگیزه های بنیادیش نیز وجود دارند: عواملی که نظامیگری و جنگ، بحران های اقتصادی، استعمار، و استعمار نوین را پدید آورده اند ذاتی این نظام هستند. لیکن در جهان امروز - و این را در مورد جهان فردا با اطمینان بیشتری می توان گفت - حتی یکی از تظاهرات این انگیزه ها هم در مقابل مقاومتی مؤثر و تعدیل مصون نیست. تأثیر واقعیات سیاسی جهانی بر رفتار نیروهای امپریالیست و نیز قدرت انعطاف نظام وقتی که در تنگنای سازش با احوال جدید افتاده باشد نباید کمتر از حد واقع ارزیابی شود. تضادهای رو به رشد و مجموعه ای از نیروهای مخالف ممکنست دگرگونی هایی را سبب شود که زمانی نا محتمل و حتی ناممکن شمرده می شد.

مهمترین حوزه تغییر بالقوه را باید در کاهش کارآیی جنگ به عنوان ادامه سیاست یافت. این تغییر صرفاً حاصل تمیز این نکته نیست که جنگ اتمی کره ما را از میان خواهد برد - هر چند که چنین تمیزی بزرگترین عامل ارتقای آگاهی در زمانه نوین بوده است. بعد از جنگ جهانی دوم به نحو فزاینده ای برای کشورها دشوار شده است که در جنگها پیروز شوند و از این طریق تغییراتی سیاسی و اقتصادی را به نفع خود تحمیل نمایند. هر چند نظامیگری و اسلحه سازی به قتل غیرقابل تصویری سوق داده شده اند، لیکن به نظر می رسد قابلیت استفاده از این قدرت برای به زانو در آوردن حریف سیری نزولی داشته است. در واقع، جنگهای مداخله گرانه این دوره عموماً، دیر یا زود، به بحرانهایی سیاسی برای عاملانشان بدل شده اند.

آیا این پدیده ای زود گذر است، یا نشانگر تغییراتی جهانی، تاریخی

و مستدام است که با گذشت زمان نادیده گرفتندشان و یا فائق آمدن بر آنها دشوارتر می‌شود؟ توان رو به تکامل پیشگیری از جنگ و عقیم گذاردن نظامیگری، معیاری است بسیار حقیقی برای سنجش قدرتی که مردم در این جهان همبسته به کف آورده اند.

افزایش درخواستهای جهان سوم برای عدالت اقتصادی و سیاسی بیشتر نیز توان آن را دارد که اصلاحات عمده‌ای را بر روابط بین‌المللی تحمیل کند. امپریالیسم فروپاشی امپراتوریهای سنتی استعماری را بدل به نظام دامنه‌دار استعمار نوین کرد و در این کار توقیفی چشمگیر یافت لیکن میل به «تعیین سرنوشت خود» میلی جوشانتر است و تنوع شکل بی سابقه و بزرگتری می‌یابد. دستگاه تهاجم طلب ریگان به کرات ثابت کرده است که قدرت امپریالیستی علیرغم کاربست فزاینده ابزارهای سیاسی و اقتصادی دیگر نمی‌تواند مهار امور را در دست داشته باشد.

هر چند امپریالیسم در شرف فروپاشی نیست، و سوسیالیسم نیز در آستانه دستیابی به مقام نخست در نظام جهانی قرار ندارد باز می‌توان احتمال را بر این گذاشت که به مرحله‌ای پا نهاده ایم که در آن راههایی که برای انتخاب پیش روی امپریالیسم قرار دارد بسیار کاهش یافته است. بحث بر سر این نیست که آیا امپریالیسم به نظامیگری و استثمار کشورهای جهان سوم «نیاز» دارد، بلکه مسئله آنست که تا چه حد ممکن است ناگزیر شود خود را با اولویتهای جدیدی وفق دهد که بسیاری از تباهیها و فسادهای او را تحمل ناپذیر می‌کنند. نظام روابط نو استعماری نمی‌تواند در مقابل فشارهای جهان سوم برای تعیین سرنوشت خود و برای تکامل اقتصادی در چارچوب عادلانه تر بین‌المللی نفوذ ناپذیر باشد. تأثیر کشورهای سوسیالیستی و زوال جنگ سرد، چنین چشم اندازی را تقویت

می کند.

منع سئوالات ممنوعه

برای مارکسیستها تفکر نوین بدان معنی نیست که مجموعه ای از تصورات نوین را به جای سلسله ای از تصورات کهنه بنشانند. تفکر نوین بدان معناست که هیچ سئوالی را نباید ممنوع کرد و هیچ پاسخی را نباید برای همیشه صادق شمرد. «سئوالات سخت» گورباچف بی تردید روزگاری در نظر بسیاری از مارکسیستها ارتداد به حساب می آمد. به همه این سئوالها، به طور خود کار پاسخ «نه» داده می شد و سیاهه بالا بلندی از پیشانی نوشتهای اجتناب ناپذیر سرمایه داری نیز اقامه می شد.

بیجا نیست که تجربه ای را که بارها در تحقیقات علمی پیش می آید و من به عنوان یک ایمنی شناس * آن را فرا گرفته ام در این جا نقل کنم. بسیار پیش می آید که سئوال یا پیشنهادی تحقیقی مورد بررسی قرار می گیرد و به دلایلی که عموماً قانع کننده اند مردود شمرده می شود. وقتی همان سئوال یا تصور یک یا چند سال بعد از نو مطرح می شود خاطره بحث نخستین این میل را پدید می آورد که مسئله را به راحتی مختومه اعلام کنیم. لیکن ایمنی شناسی رشته ایست که به سرعت پیش می رود و تصوراتی که روزگاری غیر عملی بودند ممکنست در چارچوبی جدید صدقی تمام یابند.

این پدیده را در جهان تفکر سیاسی نیز باز می یابیم. به عنوان نمونه می توان به یاد آورد که سالها قبل پیشنهاد شد که سازمان ملل نقشی مهم و ممتاز در مسائل عمده بین المللی برعهده گیرد. چنین پیشنهادی در آن سالها، وقتی که سازمان ملل - مثلاً در جنگ کره - به عنوان قراول

* Immunologist

بی‌خاصیت سیاست مسلط آمریکا خدمت می‌کرد و یا در سالهای اخیر وقتی که سیاستهای جنگ سرد ریگان می‌رفت که سازمان ملل را از پا در آورد، مضحک به نظر می‌رسید. لیکن اینک سازمان ملل دست‌افزار یک بلوک امپریالیست نیست. سازمان ملل اینک نمایانگر تکامل چند قطبی سیاست جهانی است و خصوصاً صدای فزاینده سیاسی جهان سوم و منافع غیرمتعهدها را منعکس می‌کند. به نسبتی که جنگ سرد خاموش شود و حفظ بشر در مد نظر قرار گیرد، سازمان ملل می‌تواند در تلاشهای بین‌المللی برای جلوگیری از تجاوز، تشویق خلع سلاح و تکامل جهان سوم، منزوی کردن و شکست دادن آپارتاید، و دامن زدن به همکاری علیه گرسنگی، بیماری، و مصایب محیطی مؤثر افتد. در برخی سازمانهای منطقه‌ای نیز که در اصل به عنوان ابزار سلطه امپراتوریه‌ها خدمت می‌کردند دگرگونیهای مثبتی پدید آمده است. شاهد این مدعا «سازمان کشورهای آمریکایی» است که طرد کوبا را، که از سوی آمریکا مقرر شده، نپذیرفته است و علیرغم تلاشهای الیوت ابرامز*، از آتش بس کنونی نیکاراگوئه حمایت می‌کند.

به همین سیاق، امکانات داخلی سیاسی را نیز نباید نادیده گرفت. ظهور ائتلاف جکسون لریزه بر پایه این تصور ریشه دار انداخته که در نظام دو حزبی تنها انتخابی که برای جنبشهای مردمی میسر است یا پذیرفتن طرفی است که «کمتر بد» باشد و یا چشم‌انتظار روزی ماندن که بتوان حزب عمده سومی را تشکیل داد. در آینده، زمانی که اوضاع و احوال برای دگرگونی عمده سیاسی مهیا گردد و جنبشهای مردمی نیروی کافی به کف آورند، بعید نیست هیچ چیز مطلق و خودکاری در زمینه کنترل بر

احزاب عمده و جریان انتخابات وجود نداشته باشد.

روابط سوسیالیستی

تأثیر تفکر نوین گورباچف مشروط به رویدادهای اتحاد شوروی و ثمرات پرسترویکا و گلاس نوست است. کمتر کسی در خارج یا داخل اتحاد شوروی در نمی یابد که چه مبارزه عظیم، طولانی و دشواری به راه افتاده است. بازسازی و دموکراتی کردن جامعه شوروی نه تنها به طور اعم برای سیاست جهانی حائز اهمیت بزرگی است بلکه بر روابط میان سوسیالیستها از هر خط و جایی که باشند تأثیر می نهد.

اتحاد شوروی، علیرغم دستاوردهای حقیقتاً تاریخی خود، به کرات منشأ دشمنیهای تلخی میان سوسیالیستها و کینه نسبت به سوسیالیسم بوده است. فضای جدید باید احترام و همکاری میان سوسیالیستها را از نو زنده کند. سخن ما به اعتباری تناقض آمیز می نماید لیکن فهم این تناقض دشوار نیست. هنگامی که حزب کمونیست اتحاد شوروی در قیاس با سایر کمونیستها و سوسیالیستها منزلت ایدئولوژیکی و سیاسی بسیار والایی یافت، حتی وقتی که اتحاد شوروی ابرقدرت شد، نفوذش رو به نقصان نهاد. نفوذ شوروی زمانی افزایش خواهد یافت که در قبول این نکات متعهد گردد که میان کشورهای سوسیالیست برابری باید برقرار باشد، از تجارب و اشتباهات یکدیگر باید پند گرفت، به چند گونه‌گی و دموکراسی باید پابند بود، و تلخ تاریخ خویش را در کنار شیرین آن باید تصدیق کرد. بحث بر سر احترام و منزلت اتحاد شوروی نیست، نکته در این است که آیا معیارهای نوینی از احترام متقابل، ارزشهای مشترک، و آرمانها می توانند مهر تأیید جنبشهای ضد امپریالیست و سوسیالیستی گردند که الزاماً

گونه‌گون هستند؟

ابهام دورانی که در پیش است نه تنها تفکر نوین و خلاقیتی را می‌طلبد بلکه ایجاب می‌کند که بیشتر فروتن باشیم و کمتر به رد و نفی یکدیگر بپردازیم. نیاز اصلی آنست که جا برای تجربه و برای تحلیل پویای علمی بازتر شود و مجال بنیاد گرایی تنگتر گردد. وقت آن رسیده که الفت و وحدت طلبی بیشتری میان سوسیالیستها پدید آید، با میدانی گشاده برای انتقاد و تعجیلی کمتر برای صدور حکم. نقد، محدود به شناخت اشتباهاتی نیست که از تحلیل غلط ناشی می‌شوند، بلکه در بررسی مسائل و اختلافاتی نیز ضروری است که از تضاد میان جنبشهای سوسیالیستی بر-می‌خیزند. اولویتها می‌توانند از کشوری تا کشور دیگر و از جنبشی تا جنبش دیگر یکسره تفاوت کنند، بنابر این نمای مسائلی که واجد اهمیت بین‌المللی هستند می‌تواند متفاوت باشد. در این رابطه، شایان توجه است که گورباچف همواره تأکید نموده که مذاکرات آمریکا و شوروی در باره تنشهای منطقه ای نباید بر اصل حق تعیین سرنوشت مردم آن منطقه خدشه وارد کند.

و بالاخره هرچند می‌دانیم که اندیشه‌های سوسیالیسم هنوز بر توده‌های پیشرفته‌ترین ممالک سرمایه‌دار مؤثر نیفتاده‌اند باز می‌توان دید که برخی اندیشه‌های بسیار نیرومند توده‌های همه کشورهای را به حرکت واداشته‌اند. این نکته را گورباچف در نطق دوم نوامبر سال ۱۹۸۷ خویش چنین بیان می‌کند:

در واقع شکوه و تازگی زمانه ما حاصل حضور فزاینده، آشکار و صریح مردم در صحنه مقدم تاریخ است. مواضع کنونی مردم چنانست که باید بدانها توجهی سریع مبذول داشت و موضوع رابه درازمدت محول نکرد.

(تأکید اضافه شده است.) (۴)

شاید مهمترین خصیصه جهان امروز، جهانی کوچکتر و همبسته تر، آن باشد که قدرت مردم نیز در تأثیر بر تصمیم‌هایی سرنوشت‌ساز- خصوصاً تصمیم‌هایی که به جنگ و صلح راجع می‌شوند - اینک بیش از هر زمان دیگر جهانی شده است. دیگر نمی‌توان نرد سیاست باخت و مطمئن بود که عامه مردم چیزی نخواهند فهمید و دخالتی نخواهند کرد. این، امکانی را در برابر صلح و عدالت می‌گشاید که در تاریخ سیاست جهانی بدیل نداشته است. بر این پایه است که امید می‌رود اصول عام انسانی حکمروا گردند. به این دلیل است که، علیرغم همه خطرها و دشواریهایی که در پیش است، سوسیالیست‌ها می‌توانند با اطمینان در انتظار عصری نوین باشند، حال آنکه جین کرک پاتریک با نگرانی به آینده چشم دوخته است.

مؤخره: پس از کنفرانس سران در مسکو

رونالد ریگان در حالی که کنار گورباچف در میدان سرخ قدم می‌زد گفت که دیگر به اتحاد شوروی به مثابه «امپراتوری شر» نمی‌نگرد. الکساندر کوک برن* «مونیخ را در مسکو می‌بیند» و ظاهراً گورباچف را نیز نمونه‌امروزی نویل چمبرلن می‌شمرد. (۵)

آیا اکنون، پس از کنفرانس سران در مسکو باید بر «تفکر نوین»

گورباچف تأملی دوباره کنیم؟

کنفرانس مسکو منزل دیگری بود در مسیر شکستن جنگ سرد. گذشته از امضای قرارداد مهم «نیروی میان‌برد هسته‌ای» که انتظار آن می‌رفت، گشت و گذار رونالد ریگان در «قلمرو دشمن» شاهدی بود بر اینکه «تصویر خصم» اتحاد شوروی به عنوان «کانون شر» دیگر در حال

* Alexander Cockburn

فروپاشی است. آنچه عیان شد، باز بودن نوین جامعه شوروی بود. به پیشواز ریگان رفتند تا او به عامه شوروی همه ساز و برگ خود را نشان دهد. و او هم نشان داد: عوامفریبی اش را، و دعوی کرامتش را، جهلش را، و خودپسندی اش را.

وقتی که ملاقات سران تمام شد، معلوم بود که جنگ سرد هنوز تمام نشده است. نظرات و نیات دو دولت در مورد تخفیف جنگ سرد، خصوصاً پایان بخشیدن به مسابقه تسلیحاتی و کاهش دخالت نظامی در جهان سوم، تفاوتی بزرگ دارد. اتحاد شوروی مایل است به قرارداد استارت* پابند بماند و در جهت تقلیل اسلحه متعارف گام بردارد. لیکن در این موارد از شور و استقبال و اشنگتن یا لندن خبری نیست. گورباچف مشتاق است الگویی برای مذاکره پدید آورد که بر پایه اصول عدم مداخله و حق تعیین سرنوشت استوار باشد و جانشینی برای جنگهای طولانی و مصیبت بار منطقه ای گردد. لیکن راه و رسم ریگان، علیرغم شکستهای مفتضحش هنوز پابرجاست: به کار گرفتن همه ابزار ممکن نظامی و اقتصادی برای تحمیل «راه حل» های آمریکایی از خلیج فارس گرفته تا فیلیپین. از موافقت نامه ها تخطی شده است و مذاکرات را نادیده گرفته اند: اسلحه آمریکایی همچنان از طریق پاکستان به افغانستان سرازیر است تا از عقب نشینی شوروی بهره برداری کنند. کوشش می شود یک بار دیگر جنگ شکست خورده کنترها علیه نیکاراگوئه از سر گرفته شود.

کارشناسان رسانه های خبری غالباً اشتیاق گورباچف را به بهبود رابطه

* START: Strategic Arms Reduction talks

«مذاکرات تقلیل اسلحه استراتژیک» که در زمان ریگان جانشین مذاکرات «سالت»

گردید. م.

با آمریکا ناشی از مسائل داخلی اتحاد شوروی و لزوم بذل تمامی انرژی به پروسترویکا می‌دانند. این بی‌تردید نکته مهمی است. گورباچف در این خصوص پنهانکاری نمی‌کند و کنفرانس ژوئن حزب با شجاعت ابعاد انقلابی را که آغاز شده آشکار کرده است. لیکن این نکته بدیهی اگر بدبینانه تفسیر شود و مؤلفه اصلی تفکری نو در جهانی تغییر یافته را نادیده انگارد، بدل به نیمه حقیقتی مخرب خواهد شد.

- خلع سلاح هسته ای آشکارا حکمتی جهانی دارد، حکمت نهفته در خلع سلاح ملاحظات ملی را در بردارد لیکن بدان محدود نمی‌شود. آیا برای کاستن از ویرانیهای دخالت جویی و جنگهای جهان سوم منطق مناسبی می‌توان یافت؟ یا، چنانکه کوک برن مدعی است، تفکر نوین گورباچف عذری است برای کوتاه آمدن از «نمونه‌های عملی انترناسیونالیسم پرولتری» برژنف در افغانستان، آنگولا، نیکاراگوئه و کامبوج، و از این رو اسبابی است برای شانه خالی کردن از زیر بارهایی نامقبول.

در مقاله ام کوشیده‌ام نشان بدهم که کند شدن لبه جنگ سرد راه و رسم ریگان را تضعیف خواهد کرد و موجب تقویت آن نیست. بی‌تردید در جنگ سرد امیدی نیست که راهی برای نجات از بن بست جنگ و رنجی یافت شود که امپریالیسم بر جهان سوم و بر ملل جوانی که جویای حق تعیین سرنوشت خویش اند تحمیل می‌کند. پاسخ در دست نیروی خارجی نیست که بتواند اسلحه و کمک مادی بیشتری در جنگهای مزمن و بی‌پایان سرمایه‌گذاری کند بلکه در پدید آوردن اوضاع و احوالی سیاسی است که دخالت امپریالیسم را نایمن سازد. مقدار حمایت مستقیمی که می‌توان از کشورها و مردمی کرد که ناگزیر شده‌اند در مقابله با ستم و تجاوز دست به اسلحه برند هر قدر هم باشد، انترناسیونالیسم بدان معنا نیست که به دورنمایی از

جنگهای بی پایان در جهان سوم رضا دهیم. درجه توفیق انتر ناسیونالیسم در دگرگون ساختن چارچوب، در پدید آوردن فضایی نو برای فعالیت دموکراتیک سیاسی و ایجاد جوی برای مذاکره که شوق مردم را به صلح و حقشان را در انتخاب راه خویش محترم شمارد، باید معیار سنجش توانایی انترناسیونالیسم گردد.

چنین چارچوب دگرگون شده‌ای، که هر چند هنوز خطرناک است اما نویدبخش تر است، بر چشم انداز نیکاراگوئه تأثیر نهاده است. ساندنیستها اینک با شجاعت و انعطافی برازنده نشان می‌دهند که تلاشهای منطقه‌ای و بین‌المللی چه توانی در شکستن محاصره اقتصادی و نظامی ایالات متحده، و متوقف کردن، منزوی کردن و سرانجام خنثی کردن خصمی امپریالیست دارد که به مراتب از آنان نیرومندتر است. ساندنیستها به هر شیوه میسر سیاسی و دیپلماتیک متوسل می‌شوند تا از قربانی شدن در زیر چکمه تجاوز یا گرسنگی در امان مانند و حمایت مردمی را که از جنگ خسته شده‌اند از دست ندهند. این برخوردار، در عزم نیکاراگوئه به زنده ماندن و پیش رفتن ریشه دارد و نه در ملاحظهٔ مصلحت‌های متحدان سوسیالیست نیکاراگوئه.

غرور و نخوت قدرت امپراتوری آمریکا پس از ریگان به هر صورتی که در آید، هر قدر جامعه بین‌المللی در برابر یکسو بینی و دخالت‌های نظامی در جهان سوم مدارای کمتری نشان دهد ابقای سیاست‌های ریگانی دشوارتر خواهد شد. از سوی دیگر، تفکر نوین در سیاست جهانی، در تقابل با رخوت ناشی از جنگ سرد، می‌تواند تأثیر ممالک سوسیالیست و غیرمتعهد را فزونی بخشد و دشمنیهای عمدهٔ میان آنان را کاهش دهد. تردید نیست که هماهنگی‌ای که بری از اختلافات عمده باشد میان ممالک

سوسیالیست برقرار نخواهد شد، اما آنجا که احترام متقابل و گفتگوی صادقانه در میان باشد همکاری نیز به بار خواهد نشست. هر قدر کشوری نیرومندتر باشد، مسئولیتش در اینکه صلاحدید خود را بر دیگران، خصوصاً بر ملل جهان سوم، تحمیل نکند، بزرگتر خواهد بود. روشن است که این اصل خصوصاً به سیاست خارجی شوروی، که اینک در حال نمو است، ارتباط می‌یابد لیکن بجاست که کوبا، ویتنام و چین نیز آن را ارج نهند.

در این مؤخره به دلایلی که موجب تغییر لحن ریگان در مورد رابطه آمریکا و شوروی شد، نمی‌پردازم. تغییر لحنی که البته متزلزل بود و برخی از کهنه پهلوانان فوق دست راستی آمریکا را آشفته کرد. دشواریهای سیاسی و شکستهایی که این تغییر را سبب شد در مقاله هربرت بیکنس در شماره ژوئن ۱۹۸۸ مانتلی ریویو بررسی شده است (بخشی از مقاله با عنوان «منطق گرایش ریگان به کاهش سلاح اتمی»). هر چند در مسکو ریگان از تعهد به اجرای استارت پفره رفت و اشتباه لپی خویش را در تصدیق «همزیستی مسالمت آمیز» پس گرفت باز در سال آخر زمامداری او دیدیم که رخنه در سد افتاد و مسابقه تسلیحاتی اتمی آهنگ توقف کرد. اکنون رسالت بشریت آنست که سد را فرو پاشد و راه را برای خلع سلاح اتمی هموار سازد.

به نظر می‌رسد نمایش ریگان در مسکو اندکی از روشنفکران شوروی و مردم عادی را هواخواه او کرده باشد (اگر قرار بود همه محصولات گلاس نوست رنگ و بوی خوشی داشته باشند دیگر بدان گلاس نوست نمی‌شد گفت). لیکن ریگان در نمایش تودیع شرکت داشت. آنچه به پیش می‌رود تفکر نوین است، چشم اندازهایی نو و مطلوب تر برای مبارزه در

راه ارزشهای انسانی، صلح، و عدالت. در این رهگذر، چنانکه پل سویزی
می‌گوید، سوسیالیسم نام نیک خود را باز خواهد یافت.

NOTES

- 1- Quoted by James Reston. *The New York Times*, April 5, 1987.
- 2- Mikhail Gorbachev, *The Ideology of Renewal for Revolutionary Restructuring* (Moscow: Novosti press, 1980), P. 54.
- 3- Mikhail Gorbachev. *October and Perestroika: The Revolution Continues* (Moscow: Novosti press 1987) PP. 62-63.
- 4- *Ibid.*
- 5- *The Nation*, June 4 and 18, 1988.

هانس بلومن فلد

مسائل اقتصادی شوروی:

واقعی و کاذب

(مه ۱۹۸۸)

از وقتی که گورباچف سخن از رکود اتحاد شوروی به میان آورده است رسانه های همگانی غربی بیش از هر زمان دیگر در باره ورشکستگی اقتصاد شوروی داد سخن داده اند .

البته اقتصاد شوروی گرفتار معضلات مهمی است لیکن پیش از بحث در باره این مسائل برخی از اظهارنظرهای نادرست را باید تصحیح کرد .

۱- « رکود » نسبی است . میانگین افزایش در آمد ملی در دهه گذشته ۳ تا ۴ درصد بوده که نسبت به سالهای قبل بسیار کم است . در آن سالها ، نرخ افزایش در آمد ملی به دلیل دو عامل گذرا ، که اینک هر دو از میان

Hans Blumenfeld, "Problems of the soviet Economy", Alleged and Real

Monthly Review , Vol.40 ,No.1

بلومن فلد از چهره های برجسته جنبش برنامه ریزی شهری در قرن بیستم و از حامیان مانتلی ریویو بود . بلومن فلد در ژانویه ۱۹۸۸ در گذشت .

رفته اند، افزایش یافت: بازسازی پس از جنگ، و انتقال بخش عمده نیروی کار از کشاورزی به صنعت و خدمات.

در همین دهه قبل، با توجه به آنکه رشد محصول ناخالص ملی در آمریکا منحصراً مدیون بخش خدمات بوده است و این بخش در تعریف درآمد ملی اتحاد شوروی، که معیاری واقع بینانه تر است، جایی ندارد می توان گفت که نرخ رشد اقتصاد ایالات متحده مسلماً از شوروی کمتر بوده است. با وجود این، نرخ رشد ایالات متحده را نشانه «بهبود» می شمردند و ذکری از رکود در میان نیست.

می گویند گرفتاریهای اقتصاد شوروی زاییده دم و دستگاه اداری (بورکراسی) و تمرکز است. دستگاه اداری در هر سازمان بزرگی وجود دارد و من تردید دارم که شرکت فولاد ایالات متحده می توانست مستقل از «مراکز فرماندهی» خود همانقدر تصمیمات مهم بگیرد که کارخانه فولاد کیروف* در ماکی یوکا* که من در سالهای ۱۹۳۰ برای کار می کردم، می گرفت. دو نفر که اخیراً از «شرق» به کانادا مهاجرت کرده اند هر یک نزد من جداگانه گله می کردند که کاغذبازی در این کشور بیش از موطن آنهاست.

۲- این واقعیت که اتحاد شوروی غله وارد می کند، حال آنکه روسیه تزاری غله صادر می کرد، حمل بر شکست کامل تعاونیهای کشاورزان (کلخوز) می شود. چند واقعیت را باید یاد آوری کرد. اولاً روسیه تزاری متلاشی شد چرا که نتوانست در طی جنگ اول جهانی به شهرهای خود غذا برساند. در آن زمان، آلمانها تنها بخش نسبتاً کوچکی از آن

* Kirov

* Makeyevka

کشور را تصرف کرده بودند. در جنگ جهانی دوم، سرزمینهایی که در تاخت و تاز مهاجمان آلمانی واقع شد چهل درصد کل محصولات کشاورزی را تأمین می کرد؛ با وجود این شهرها تغذیه شدند. ثانیاً سایر کشورهایی نیز که صنعتی شدن سریع را از سرگذرانده اند از صادر کننده محصولات کشاورزی به وارد کننده آن بدل شده اند: انگلستان در اواخر قرن هیجدهم و آلمان در اواخر قرن نوزدهم. ثالثاً کار لازم (مستقیم و به صورت «سرمایه») برای تولید یک تن غله در شرایط اقلیمی و خاک شوروی بسیار بیشتر است تا کار لازم برای تولید مقداری نفت، طلا و نظایر آن که برای خرید یک تن غله از خارج کافی است. اتحاد شوروی احمق خواهد بود اگر از «مزیت نسبی»* خود استفاده نکند.

۳- ادعا می شود که یک هکتار زمین کشاورزان خصوصی به مراتب از یک هکتار زمین کلخوز تولید بیشتری دارد. کلخوز معمولاً کشاورزی را مختلط انجام می دهد. مزارع و مراتع اشتراکی علوفه تولید می کنند؛ خانواده های کشاورز علوفه را به خورد چهارپایان می دهند. چهارپایان هم آن را عمدتاً به گوشت و لبنیات بدل می کنند و باقی نیز دفع می شود. فضولات به صورت کود درمی آید که برای پرورش میوه و سبزیها مورد استفاده خانواده کشاورز قرار می گیرد. به این ترتیب تمام محصولات که خانواده کشاورز به فروش می رساند در واقع شکل تحول یافته

* relative advantage

زیست - جرمی* هستند که در زمینهای کلخوز تولید شده است. درست نیست این محصولات را تنها به زمین خصوصی محل ظهورشان نسبت دهیم. اما مسائل واقعی اقتصاد شوروی کدامند؟ در اصل سه مسئله وجود دارد: اول، مقدار نا کافی بسیاری از کالاها و خدمات؛ دوم، کیفیت نامطلوب؛ سوم، موانع موجود بر راه نوآوری. چرا این دشواریها ادامه دارند؟ آیا اینها ذاتی سوسیالیسم هستند؟

هر کس که در هر دو نوع اقتصاد کار کرده باشد - خواه به عنوان یک «غربی» که در اتحاد شوروی استخدام شده است، یا به عنوان یک مهاجر شرقی (با هر عقیده سیاسی) - می‌داند که مسائل شرق و غرب به کلی با هم متفاوتند: در غرب عرضه از تقاضا پیشی گرفته، در شرق تقاضا از عرضه جلو افتاده است. در غرب فروش، هم و غم مدیر است؛ او در خرید ملزومات تولید خویش گرفتاری‌ای ندارد. برای کارگران نیز مسئله، فروش قدرت کارشان است؛ وقتی سر کارند، در خرید هر چیزی که مزدشان کفاف می‌دهد دشواری‌ای ندارند. در شرق، مدیریت می‌تواند هر چیزی را که تولید می‌کند بفروشد، اما هرگز نمی‌تواند همه ملزومات تولید خویش را، خصوصاً کارگر مناسب را به دست آورد. کارگران در شرق همیشه کار دارند - و می‌توانند کارهای دیگری نیز پیدا کنند - اما غالباً نمی‌توانند کالاهایی را که می‌خواهند بخرند، پیدا کنند.

انگیزه‌های کار نیز پیچیده هستند. همه انگیزه‌های مثبتی که در غرب وجود دارد، خصوصاً مزد بیشتر در قبال تولید بیشتر، در شرق نیز وجود دارد. آنچه غایب است انگیزه منفی نیرومندی است که در غرب عمل

* «زیست - جرم» را آقای محمد رضا باطنی در مقابل Biomass وضع کرده اند. م.

می کند: ترس از دست دادن کار (یا ترس از دست دادن مشتری در مورد تولید کنندگان کوچک مستقل). در شرق، بازار کار، بازار فروشنده هاست؛ هیچ کاری از این بیم ندارد که کارش را از دست بدهد لیکن همه مدیران می ترسند که کارگران خوبشان را از دست بدهند و غالباً برای آنکه مانع رفتنشان شوند پولی بیش از حد مقرر به آنان می دهند.

از آنجا که نیرومندترین انگیزه غرب که کارگران را به سختکوشی و حسن کار سوق می دهد وجود ندارد، معمولاً کیفیت و کمیت کالاها و خدمات تولید شده کمتر از حد برنامه ریزی شده است حال آنکه درآمدها غالباً از کل درآمد پیش بینی شده فراتر می رود. اینجاست که تقاضا از عرضه پیشی می گیرد و منجر به تشکیل صف و نیز «فروش از در عقب»، بازار سیاه و فساد می شود.

روشن است که راه حل مسئله در افزودن قیمتهاست. چرا این کار را نمی کنند؟ برای پاسخ باید به لهستان توجه کنید.

به نظر من «اضافه قیمت موقتی کالاهای کمیاب»* ، که بعد از دوره ای از پیش تعیین شده (۶، ۱۲، ۱۸ ماه) ملغی شود، می تواند مفید باشد. در آغاز ممکن است این تردید وجود داشته باشد که قیمت به سطح «عادی» و پائین تر خود برنخواهد گشت. لیکن قیمتهایی که موقتاً بالاتر هستند تقاضا را لزوماً کاهش خواهند داد، و بزودی یک مازاد عرضه ظاهر خواهد شد.

به این ترتیب به نظر می رسد که مسئله نخست، یعنی عرضه نا کافی، قابل حل است. مسئله دوم، کیفیت نامطلوب، از رهگذر انعطاف بیشتر در قیمت گذاری دستکم به نحو قابل ملاحظه ای بهبود خواهد یافت.

* Temporary scarcity fee

مسئله سوم، دشواری در ایجاد محصولات جدید (نهایی یا میانی) نیز عمدتاً معلول اشتغال کامل است. همه منابع، خواه فنی خواه انسانی، به خدمت کاری گرفته شده اند، مشکل بتوان آنها را متوجه تولید نوآوریهای نادیده نمود.

خلاصه آنکه مسائل اقتصاد شوروی محصول «سوسیالیسم» یا «برنامه ریزی مرکزی» نیست بلکه در واقع در ذات اقتصاد اشتغال کامل (و قیمت‌های ثابت) نهفته است. گمان می‌کنم چنین بهایی به پرداختنش می‌ارزد.

کارل مرزنی

دوره جدید شوروی:

نگاهی به «پرسترویکا» نوشته گورباچف

(ژوئن ۱۹۸۸)

تقریباً سه سال پیش همین نویسنده دو کتاب را در مانته‌لی ریویو (آوریل ۱۹۸۵) مورد بررسی قرار داد: دوره پس از برژنف: نگاهی از درون، به قلم پرفسور سیلوی بروکان از دانشگاه بخارست، و تأملی دوباره بر تجربه روسها، به قلم پرفسور استفان کوهن از دانشگاه پرینستون. هر دو نویسنده تحلیل یکسانی در مورد جامعه و اقتصاد را کد شوروی داشتند؛ به نظر آنان، این هر دو می‌بایست عمیقاً باز سازی و دموکراتیزه می‌شد. استدلال این نویسندگان در مورد راههای مشخص درمان، من جمله احیای

آرای بوخارین، متقن و پرمعنا بود. اگر دو نویسنده که از دو جامعه کاملاً متفاوت برخاسته‌اند - کمونیستی در رومانی و محقق فاضل در نیوجرسی - مسائل مشابهی را می‌دیدند و راه‌حلهای مشابهی را عنوان می‌کردند، می‌شد احتمال قریب به یقین داد که در اتحاد شوروی نیز بسیاری از مردم واقعیت را از همین دریچه می‌بینند. کتابی که در مقابل ماست این حدس را تأیید می‌کند.

پرسترویکا (بازسازی) به قلم میخائیل گورباچف، نظریات، استدلالها، و راههای نوینی را پیش می‌نهد که چنان با آرای بروکان* و کوهن* توافق دارند که از همسازی گسترده‌ای در سطح بالای حزب و حکومت حکایت می‌کنند. این نظر، در مارس ۱۹۸۵ هنگامی که گورباچف، در پنجاه و چهار سالگی، از سوی «دفتر سیاسی» به عنوان دبیر کل حزب کمونیست شوروی انتخاب شد، به ثبوت رسید.

گورباچف دوستان و دشمنانش را دلسرد نکرد. طی دو سال، گسترده‌گی و عمق پیشنهادات اصلاحی‌اش و تجدید مداوم متصدیان در رشته‌های گوناگون، انقلابی داخلی برانگیخت. این‌جا، لغت «انقلاب» مستعمل گورباچف است و دقیقاً در معنای مارکسیستی کلمه به کار رفته است. در عین حال، در امور خارجی، گورباچف ضد شوروی‌ترین حکومتی را که آمریکا پس از هری ترومن به خود دیده، مستأصل کرده است. ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید:

می‌شود اسب را لب آب کشاند اما نمی‌شود او را مجبور به خوردن آب کرد. اما ریگان مشغول خوردن است. البته حماقتهای خود

* Silviu Brucan. The Post - Breshnev Era: an Insiders View.

* Stephen F.Cohen. Rethinking the Soviet Experience.

ریگان، از قبیل افتضاح ایران کنتررا و انتصاب «بورک*» به گورباچف مدد بسیار رسانید. تلاقی این حوادث، تاریخ جهان را شکل می دهد؛ در روزهای آینده هر چیزی هم اتفاق بیفتد باز جنگ سرد لطمه ای جبران ناپذیر خورده است.

جان کلام کتاب این است که مردم شوروی و رهبرانشان باید با جهان به همان صورتی که در آمده است روبرو شوند و پیچیدگی باورنکردنی آن و همچنین وابستگی متقابل و مستحکم همه ملل، جوامع و منابع آن را به کمال دریابند. این روبرو شدن، در عنوان ثانوی کتاب بیان شده است: «تفکر نوین برای کشور ما و جهان»، تفکری که به گفته گورباچف صرفاً «ورزش فکری نیست... بلکه تأملی است جدی... فهم آنست که بر خوردی مسئولانه باخطمشی مان نیازمند برهان آوری علمی است، و برخی اصول موضوعه که قبلاً خدشه ناپذیر می نمودند باید ترک شوند.» (ص ۱۴۵) مهمترین تجدید نظری که گورباچف هنگام طرد یا تعدیل مفاهیم کهنه مارکسیستی انجام می دهد برخورد او با مبارزه طبقاتی و ارتباط آن با جنگ و انقلاب است.

به نظر گورباچف انگیزه طبقاتی «الفبای مارکسیسم است» و مبارزه طبقاتی در کشورهای منقسم به طبقات همچنان محور تکامل اجتماعی است. لیکن در عرصه بین المللی، مبارزه طبقاتی، که هنوز یک واقعیت است، نمی تواند واقعیت اصلی باشد: برخورد مسلحانه دو نظام متخاصم می تواند به نابودی همگانی منتهی شود. این نکته، که کمتر مورد اعتنا واقع شده، همواره در مارکسیسم به عنوان یک احتمال نظری جا داشته است. مارکس بیش از صد سال قبل نوشت که رویارویی تاریخی دو حریف هم قوه

می تواند «به نابودی متقابل هر دو طرف متخاصم» منجر شود. و گورباچف به خوانندگان خود یاد آوری می کند که لنین بارها از رجحان منافع مشترک همه بشریت بر منافع طبقاتی سخن گفته است. (ص ۱۴۵)

گورباچف به اختصار می گوید که تجربه از کمون پاریس به بعد نشان داده است که جنگ موجب تشدید مبارزه طبقاتی می شود و این گاه به انقلاب منجر می گردد. گورباچف نتیجه می گیرد که همه اینها موجب تقویت این منطق مارکسیست - لنینیستی شد که امپریالیسم الزاماً رویارویی های مسلحانه عمده ای پدید می آورد و اینها طبیعتاً در برخی از کشورها موجد «نقطه بحرانی» در نارضایی اجتماعی و موقعیت انقلابی می شوند. همین است که مارکسیستها پیش بینی می کردند که «جنگ جهانی سوم... نظام سرمایه داری را از میان خواهد برد.» (ص ۱۴۷).

به نظر گورباچف جنگ هسته ای چنین دورنمایی را زایل کرده است: ما نتیجه گرفتیم که رابطه علت و معلولی میان جنگ و انقلاب وجود ندارد. چشم انداز ترقی اجتماعی با چشم انداز جلوگیری از جنگ هسته ای «همساز» بود. ما در بیست و هفتمین کنگره حزب (۱۹۸۶) به صراحت با سناریوی انقلاب و جنگ «متارکه» کردیم و دو جمله زیر را از نسخه جدید برنامه حزب حذف کردیم: «با وجود اینها اگر تجاوزگران امپریالیست جنگ جهانی جدیدی را شعله ور کنند، مردمان دیگر نظامی که آنان را به ورطه جنگهای ویرانگر سوق می دهد تحمل نخواهند کرد. آنان امپریالیسم را خواهند روفت و به خاکش خواهند سپرد.» این عبارات که، در عالم نظر، وقوع جنگ جهانی جدید را ممکن می شمردند، و از این رو بر واقعیات عصر اتم منطبق نبودند، حذف شدند. (ص ۱۴۷، تأکید افزوده شده است.)

در ذهن آمریکاییها امکان جنگ همواره با مسئله «سلطه» جهانی شوروی مربوط شده است. این مسئله همواره بر شعبده ای لغوی استوار بوده:

سلطه یک قدرت امپریالیستی را با سلطه یک نظام سوسیالیستی قیاس می کنند. بدیهی است اگر ایالات متحده سوسیالیست می شد بلافاصله نقش شوروی را غصب می کرد و در مسند «آرشد میان برابرها» می نشست. گورباچف صبورانه می کوشد توضیح دهد که فریاد خشمگین خروشچف: «ما شما را دفن خواهیم کرد»، معنایی استعاره ای داشت - چیزی که برای همه جهانیان آشکار است مگر برای آمریکاییها که تنها اخباری را کسب می کنند که صلاح باشد. گورباچف باز بر این اصل کلاسیک مارکسیستی تأکید می کند که انقلاب را نمی توان صادر کرد و از مارکس و لنین نقل قول می کند که انقلابها باید از درون جوشیده باشند. این نه «دست مسکو» بلکه اختناق است که شورش را برمی انگیزد. و گورباچف هشدار می دهد که «دیگر وقت آن فرا رسیده است که رهبران غرب، روحیه و تصورات دوران استعمار را کنار بگذارند... [وگرنه] تنشها ادامه خواهند یافت و همچنان که مقاومت ضد امپریالیستی اوج می گیرد بزنگاههای تازه ای پدید خواهند آمد.» (ص ۱۷۷). در بحث او پیام آشکاری نهفته است: اگر حسن نیت به خرج دهیم می توان تعارضهای منطقه ای را تعدیل بخشید؛ وگرنه اتحاد شوروی به حمایت خود از هر مقاومت ضد امپریالیستی ادامه خواهد داد.

در تقابل سلطه جویانه قدرتی امپریالیست با نظامی سوسیالیستی نکته سومی نیز در میان است و آن فهم منشاء جنگ سرد است. در اصل، هدف ایالات متحده بهره گیری از تفوق نظامی بود: دیپلماسی اتمی. پس از آنکه «اسپوتنیک» پایان رویین تنی ایالات متحده و از میان رفتن سروری نظامی را خبر داد، هدف دیگری منظور نظر شد: جلوگیری از تکامل اقتصادی شوروی از طریق واداشتن آن کشور به اتلاف منابع در راه

اسلحه. ویلیام فوستر وزیر دفاع سابق آمریکا این نکته را در ۱۹۵۸ در سخنرانی خویش در «وست پوینت» تصریح کرد:

در حال حاضر ما تقریباً همان قدر منابع اقتصادی خود را صرف امور نظامی می‌کنیم که اتحاد شوروی. ما این را با کمتر از ده درصد محصول ناخالص ملی خود انجام می‌دهیم حال آنکه شوروی بیست و پنج درصد محصول خود را صرف می‌کند. اگر ما فرضاً ده درصد دیگر را به امور نظامی اختصاص دهیم، هشتاد درصد برای هزینه‌هایی چون کالاهای مصرفی، خدمات و حفظ سطح کنونی زندگیمان، باقی خواهیم داشت، حال آنکه روسها برای آنکه بتوانند با ما برابری کنند، ناچار خواهند شد یک سوم چیزهای خوب زندگی را که اکنون نیز در کشورشان نادر است از مردمشان پس بگیرند.

گورباچف غرب را به سبب این محاسبه شرم آور به محکمه می‌خواند:

آیا غرب می‌خواهد اقتصاد اتحاد شوروی را با تشدید مسابقه تسلیحاتی زیر فشار بگذارد...؟ آیا تمام داستان در این خلاصه می‌شود که اتحاد شوروی را ناگزیر کنند خود را یکسره وقف مسائل داخلی کند و به این ترتیب غرب مجال یابد که بر باقی جهان سیطره یابد؟

آنها که آرزومندند اتحاد شوروی راتحت فشار بگذارند گویا در مورد رفاه اقتصادی خود زیاده خوشبینند. ایالات متحده هر قدر هم ثروتمند باشد باز نمی‌تواند سالانه ثلث یک میلیارد دلار را در راه اسلحه به باد دهد. بدهی دولت فدرال ایالات متحده در واقع بدهی پنتاگون است و بسیاری از نسلهای آمریکاییان ناچار به بازپرداخت آن هستند. باید این رشته ملال آور را در جایی گسست. (ص ۱۲۹)

گورباچف از این استدلال به بحثی می‌رسد که اینک در ایالات متحده جریان دارد: اگر شوروی‌ها اقتصاد خود را نوسازی کنند این به نفع کشور ماست یا به ضررش؟ گورباچف پاسخ را با پرسشی دیگر می‌دهد: آیا آمریکاییها به نظامشان اعتقاد دارند یا نه؟ او می‌گوید:

گهگاه به این فکر می‌افتم که برخی سیاستمداران آمریکایی هر چند نظام سرمایه-

داری و دموکراسی خود را تمجید می کنند، باز به هیچیک چندان مطمئن نیستند و از رقابت با شوروی در شرایط صلح آمیز بیم دارند. همین امر آنان را ناچار می کند که برداشتن ماشین جنگی پافشاری کنند و در کوره تنشها بدمند. (ص ۱۲۵)

گورباچف به نظام خود اعتقاد دارد :

ما راه و رسم ترومن، آیزنهاور و ریگان را می شناسیم. لیکن... لنین گفته است که ما، کشوری سوسیالیست هستیم که عمدتاً از طریق دستاوردهای اقتصادی خود بر تکامل جهان تأثیر خواهیم نهاد.

توفیق پرسترویکا نشان خواهد داد که سوسیالیسم نه تنها می تواند به قتل پیشرفت علمی و تکنیکی دست یابد بلکه می تواند از راه دموکراسی به این منزل برسد....

توفیق پرسترویکا خودپرستی و کوتاه بینی طبقاتی نیروهایی را که اینک بر غرب فرمان می رانند عیان خواهد ساخت، نیروهایی که به نظامیگری و مسابقه تسلیحاتی خو گرفته اند.

توفیق پرسترویکا به ملل در حال توسعه مدد خواهد رساند،... بدون آنکه به استعمار نو امتیاز دهند و یا خود را در کوره سرمایه داری بیفکنند.

توفیق پرسترویکا دلیلی نهایی خواهد بود در این بحث تاریخی که کدام یک از دو نظام با منافع مردمان سازگارترند.... آرمانهای سوسیالیسم شور نوبینی خواهد یافت.

بارها دریافته ام که مخاطبان غربی من به این نکته وقوف کامل دارند. یک سیاستمدار غربی، که به هیچوجه کمونیست نیست، می گفت: «اگر آن چه در سر دارید انجام دهید، نتایج حقیقتاً جهانی و دور از تصور به بار خواهد آمد.» (ص ۱۳۱)

«اگر آن چه در سر دارید انجام دهید!» بله، نکته در اینجا است. خیال شورانگیز است و عمل مخاطره آمیز. وظیفه بسیار بزرگ است. گورباچف چنین خلاصه می کند:

اینک خیلی از چیزها در کشور ما غیر عادی هستند: انتخاب مدیران در کارخانه‌ها و ادارات؛ تعدد نامزدهای شوراها در برخی حوزه‌ها؛ پروژه‌های مشترک با شرکتهای خارجی؛ مجتمها و کارخانه‌ها، مزارع دولتی و جمعی که خود باید اعتبار خود را تأمین کنند؛ رفع محدودیتهایی که بر مزارعی اعمال می‌شد که برای برخی موسسات محصولات غذایی تولید می‌کنند و به وسیله آنها اداره می‌شوند؛ گسترش فعالیت تعاونی؛ تشویق مؤسسات فردی به تولید خرد و تجارت؛ تعطیل مجتمها و کارخانه‌هایی که ضرر می‌دهند، و نیز بستن مراکز تحقیقی و آموزش عالی که فاقد کارآیی هستند و بالاخره کاری قاطعانه-تر، برداشتن «محرمات»، نشر گسترده نظرات عمومی، و به راه انداختن مباحثه علنی بر سر همه مسائل حیاتی. (ص ۶۶)

گورباچف دشواریها را پنهان نمی‌کند، لیکن او اطمینان دارد، او معتقد است که سر آغاز کار موفق بوده است. او به بررسی بخشهای گوناگون جامعه، دانشجویان، مدیران، اتحادیه‌های کارگری، دهقانان، زنان، و روشنفکران می‌پردازد و یکی دو صفحه موجد به مسائل هر یک اختصاص می‌دهد. به نظر می‌رسد چندان نگران خرابکاری بورکراتها نیست - جمعی را باید عوض کرد، اکثریت خود را وفق می‌دهند - او مردم خود را می‌شناسد و احتمالاً درست می‌گوید.

گذار از اقتصادی لگام‌دار به اقتصادی که تمرکز کمتری داشته باشد سالها وقت می‌خواهد و البته پردردسر است. ده درصد کارخانه‌ها مدتیست استقلال یافته‌اند و کارشان نیز بی‌رونق نیست، لیکن اینها مؤسساتی هستند که از نظر اقتصادی نیرومندند و نمی‌توانند شاخص خوبی باشند؛ ۶۰ درصد دیگر نیز در اول ژانویه ۱۹۸۸ به راه آنها رفتند و هیچکس نمی‌داند که چه تعدادی از اینها ناکام خواهند شد و کارگزارانشان باید یا جابه‌جا شوند و یا آموزش جدیدی ببینند. بر سر راه اصلاحات کشاورزی دشواریهای فراوانی کمین کرده است: آیا دادن قطعات بزرگتر

به افراد باعث می شود که کشاورزان وقت کمتری در مزارع اشتراکی صرف کنند؟ اگر افزایش درآمد افراد با کالاهای مصرفی بیشتر و بهتر مصادف نشود باز هم آنان دست به تولید بیشتر خواهند زد؟ وقتی اقتصادی پهناور و پیچیده به جنبش در می آید چه تنگناها و گیرهایی از حیث ابزار، افراد ماهر، انرژی و مواد خام خواهد داشت؟

اغلب بحثهایی که درباره وجه داخلی پرسترویکا می شود الزاماً بر حدس و گمان قرار دارد. من بیشتر به امور خارجی توجه کرده ام چرا که اولاً بیشتر مورد علاقه آمریکایی هاست و ثانیاً می توان گفت که بازسازی در این حوزه شهادت بیشتری می خواهد. «کنان»* نیز با این نکته موافق است و می نویسد: «دگرگونی در نحوه برخورد با مناسبات خارجی عواقب و آثار بیشتری دارد.» دگرگونی آشکار است - تضعیف بنیادی مسابقه تسلیحاتی، نرم کردن رویارویی های آمریکا و شوروی، تقلیل تنش های منطقه ای. این جا توفیق ها و شکستها را می توان به خوبی ارزیابی کرد. گورباچف، تا این جا، خوب پیش رفته است.

به نظر نگارنده، گیراترین وجوه کتاب عبارتند از: وفاداری عمیق گورباچف به سوسیالیسم، گستردگی اندیشه او، و اعتماد محکم او به جامعه و مردم خویش. «یک خصیصه متمیزه و نقطه قوت پرسترویکا این است که در عین حال انقلابی «از بالا» و «از پائین» است. این یکی از قابل اعتمادترین تضمینهایی است که برای توفیق و برگشت ناپذیری پرسترویکا وجود دارد.» (ص ۵۷) گورباچف خود نمی گوید اما می توان فهمید که این ضامن بقای او در مقابل نیروهای مخالف نیز هست، مسئله ای که ذهن بسیاری از تحلیل گران

آمریکایی را به خود مشغول کرده است. متعادل‌ترین نظر از سوی «کنان» ابراز شده، او که هوادار گورباچف است لیکن به پیروزی او امیدی ندارد می‌گوید: «در سهمگین بودن نیروهای مقاومت شکی نیست... اینها مطمئناً در نقطه‌ای با هم جمع می‌شوند و او را از مسند به زیر می‌کشند.» لیکن کنان علیه خود نیز استدلال می‌کند. هر چند معتقد است که گورباچف کتاب را به تنهایی نوشته است باز بعید می‌داند که همکاران عالیرتبه گورباچف دستنویس آن را بازبینی و نقد نکرده باشند. معترضان، اگر هم وجود داشته‌اند، قاعدتاً در اقلیت بوده‌اند. از این گذشته، آرزوهایی که در مردم اتحاد شوروی، کشورهای اروپای شرقی و در جهان انگیزته شده چنان است که «عزل گورباچف عواقب پیش‌بینی نشده‌ای به دنبال خواهد داشت.» کنان می‌پرسد، اگر گورباچف معزول شود چه کسی می‌تواند به جایش بنشیند؟ «چه کسی طاقت، شور، انگیزه، فصاحت و شجاعت - و خصوصاً شجاعت - او را خواهد داشت؟ گلاس نوست غولی است که چون از بطری آزاد شد دیگر نمی‌توان به سادگی به بطری برش گرداند.» هر کسی که فیلم ندامت* را دیده باشد می‌تواند این را تصدیق کند. کنان دودل مقاله خود را با این گفته طنز آلود به پایان می‌برد که او به نحوی غیر منطقی «به روزهای روشنتر» امید دارد. من، با تکیه بر سخنان خود کنان در این خوشبینی چیزی غیر منطقی نمی‌بینم.

کتاب گورباچف شیوه‌ای ساده، راحت، و خاص خود دارد؛ کنان آن را «محاوره‌ای» می‌نامد. کسانی که کتاب را پر از اصطلاحات

* Repentance

دشوار یافته اند، مانند «له مان هاپت»* در نیویورک تایمز ۲۳ نوامبر ۸۷، خود معترفند که آن را به تعجیل و سرسری خوانده اند. من بیش از هر چیز از بُرد اندیشه گورباچف و از بینشهایش که عمیقاً فلسفی و عمیقاً مارکسیستی هستند حیرت زده شدم. کتاب را می خوانید و می اندیشید. گورباچف آشکارا از کمونیسم اروپایی تأثیر پذیرفته و روشن است که «گرامشی» را خوانده است. در دو مبحث مهم - جستجوی حقیقت و رابطه زیربنا و روبنا - این خویشاوندی را به راحتی می توان باز یافت. گورباچف می نویسد: «مناقشه آمیزترین مطالب نیز باید با احترام شایسته و متقابل بحث شوند. حتی افراطی ترین نظرات نیز چیزی ارزنده و منطقی در خود دارند.» (ص ۸۲) گرامشی می نویسد: «در جستجوی حقیقت ... خصم ما ممکن است حقیقتی را ابراز کند، حقیقتی که ما باید در آرای خود بگنجانیم ... (و گاه خصم [سخنگوی] تمامی گذشته است.)» در مورد روبنا - که در اینجا «حوزه اجتماعی» نامیده شده است - گورباچف می نویسد: «اگر منافع این حوزه را صرفاً به سبب نرخهای تکامل اقتصادی نادیده بگیریم، علاقه به نتیجه کار از میان می رود ... اگر ما به ارزش های سوسیالیستی و فضایی سوسیالیستی جانی تازه ندیم ... نخواهیم توانست شور بازسازی را به منزل برسانیم.» (ص ۱۰۳) گرامشی می نویسد:

«وقتی که طبقه مقهور به قدرت می رسد و نوع جدیدی از حکومت را برپا می کند نیاز به ایجاد یک نظم نوین اخلاقی و فکری پدید می آید ... تمامی روبنا باید تحول یابد و الا حکومت از هم خواهد پاشید.»

و نکته آخر اینکه گورباچف مردی از شوروی است. او در ده زاده شده، در مدارس محلی درس خوانده، و سپس توانسته است به دانشگاه مسکو

پا نهد. راه او راهی است که به روی استعدادها باز است. نوجوانی اش در جنگ سپری شده و در ۲۳ سالگی درست پیش از مرگ استالین وارد حزب شده است. او تمام عمر خود را در حزب گذرانیده، حزب او را تربیت کرده و حزب او را ارتقا داده است. او ثمره حزب و آموزش شوروی است، که به عنوان نهادهای سوسیالیستی دچار معایبی جدی و کمبودهایی غم انگیزند. اما در گورباچف هیچ نشانی از حماقت یا مسخرگی نیست؛ او را با جرالد فورد، جیمی کارتر، یا رونالد ریگان مقایسه کنید، برتری «جهان آزاد» که این همه با کوس و کرنا علمش کرده اند لطیفه ای شاخدار می شود.

در پایان باید از خوانندگان محترم به خاطر تأملات یک فعال پیر انتظار غمض عین داشته باشم. من هفتاد و شش سال دارم و شصت سال است که علی رغم اختلاف و عدم توافق در زمینه خط مشی و اعمال، از اتحاد شوروی دفاع کرده ام. ستاره راهنمای من همواره آن بوده که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باید وجود داشته باشد، باید مجال تاریخی خود را برای رفتن به راه خویش بیابد. گورباچف مردی از شوروی است، محصول جامعه شوروی است. آنقدر زنده مانده ام که بینم کلمه به گوشت بدل شده است، امیدهایم جان گرفته اند و تعهدم سربلند از آزمایش درآمده است.

هربرت بیکنس

قرارداد نیروهای میان برد هسته ای: یک تفسیر (ژوئن ۱۹۸۸)

در هشتم دسامبر ۱۹۸۷ گورباچف و ریگان «معاهده نیروهای میان برد هسته ای» را دایر بر امحای موشکهای میان برد و کوتاه برد هسته ای امضا کردند. بلافاصله پس از آن، دو رهبر به مذاکره ای سه روزه در کاخ سفید پرداختند که به صدور اعلامیه هایی منجر شد که خبر از نرمش چشمگیری در رابطه دو کشور می داد. از یک سو، دو رهبر قول دادند که در مذاکرات ژنو برای دستیابی به معاهده دیگری کوشش کنند که نیروهای

Herbert P. Bix, " The INF Treaty: An Interpretation", Monthly Review, Vol.40, No.2

بیکنس اخیراً پس از ده سال تدریس جامعه شناسی در دانشگاه هوزی (Hosei) توکیو به آمریکا بازگشته است. در نگارش این مقاله، او از گفتگو با دیوید سواين (D.Swain) و مکاتبه با نوآم چامسکی (Noam Chomsky) سود جسته است.

استراتژیک بلند برد آنها را (یعنی هم موشک‌های پایه زمین و پایه هوا و هم بمب افکن‌ها را) به نصف تقلیل دهد و از سوی دیگر توافق کردند که با وجود اختلاف نظر در مورد جنگ ستارگان و مسائل متعدد منطقه‌ای به گفتگوهای خود ادامه دهند.

هنگامی که سومین کنفرانس سران خاتمه یافت، ریگان هنوز مصر بود که مسابقهٔ تسلیحات هسته‌ای را در فضا برپا کند، و گورباچف هنوز خواستار آن بود که مفاد معاهدهٔ ۱۹۷۲ «موشک‌های ضد بالستیک» (ABM)، که چنین مسابقه‌ای را منع می‌کند، رعایت گردد. سال ۱۹۸۷ به پایان رسید و البته هیچ خبری از پایان مسابقهٔ تسلیحات هسته‌ای نشد، لیکن سومین نشست ریگان - گورباچف دست کم نشان داده بود که ابرقدرت‌ها برای ایجاد اعتماد می‌توانند توافق کنند که توافق نداشته باشند.

چرا این دو نیرومندترین دشمن زمانه این لحظهٔ خاص را برای شتاب بخشیدن به تلاشهای خود در جهت کاهش تسلیحات برگزیدند؟ توفیق مذاکرات آمریکا و شوروی در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸، و تأثیر احتمالی این مذاکرات بر سیاست جهانی را چگونه باید تعبیر کرد؟

بهترین روش آنست که این قرارداد را برحسب روندهای پویای مختلفی - اقتصادی، سیاسی، نظامی و اجتماعی - که در هر دو طرف وجود دارند و به امضایش منجر شده‌اند جستجو کنیم و توضیح دهیم. این بدان معناست که صرفاً به زمانبندی حوادث نپردازیم بلکه روایت منسجمی ارائه دهیم که تحولات تاریخی گسترده تری را که روابط آمریکا و شوروی را در زمانهٔ ما شکل داده‌اند، توصیف نماید. در این مقاله صرفاً به بررسی کوتاه مضامین عمدهٔ «قرارداد» و تحلیل برخی از الزامهای سیاسی و

اقتصادی خاصی که دو طرف را وادار به انعقاد آن کرد، می‌پردازیم.

متن قرارداد و معانی آن

قرارداد INF یا قرارداد «نیروهای میان‌برد هسته‌ای*» مجموعه‌ی اسنادی است طولانی و پیچیده که از متنی هفده ماده‌ای و پروتکل‌ها و ضمایم متعدد تشکیل یافته است.

در مقدمه‌ی این بر متن اصلی، هر دو طرف امضا کننده اعلام می‌دارند که «آگاهند که جنگ هسته‌ای می‌تواند نتایج ویرانگرانه‌ای برای تمامی بشریت به بار آورد.» لیکن «هدف رهنمای آنان تقویت ثبات استراتژیک نیز می‌باشد.» بنابراین قبل از هر چیز می‌خواهند «خطر شعله‌ور شدن جنگ را کاهش دهند» و بدین منظور «موشک‌های میان‌برد و کوتاه‌برد را نابود خواهند کرد و پس از آن نیز چنین سلاح‌هایی تولید نخواهند نمود.» از این رو طرفین موافقت می‌کنند که رسته‌ی کاملی از موشک‌های استراتژیک پایه زمین را با دو حوزه‌ی برد مختلف - ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کیلومتر و ۱۰۰۰ تا ۵۵۰۰ کیلومتر - از میان بردارند. اینها که تعدادشان ۲۶۱۱۱ فروند است، همان به اصطلاح «موشک‌های اروپایی*» هستند که در سال‌های نخست دهه‌ی ۸۰ آماج مخالفت شدید جنبش‌های صلح و خلع سلاح اروپایی بودند. در اروپای غربی، این جنبش‌ها شاید «بزرگ‌ترین تظاهراتی را که در تمام دوره‌ی بعد از جنگ دیده شده بود»^(۱) پدید آوردند. جنبش در «تلاش اصلی خود برای واداشتن ابرقدرتها به توقف آزمایش، تولید، و استقرار تسلیحات جدید هسته‌ای ناکام شد لیکن دست کم توانست

* Intermediate Nuclear Forces (INF) Treaty

* Euromissiles

ابرقدرتها را باز به گفتگو وادارد. بدون این توجه عمومی - و بدون روشنگریهای مردم و دانشمندان متعهدی که از مدتها پیش جنون توسعه و تکثیر اسلحه اتمی را دریافته بودند - قرارداد کنونی «نیروی میان برد هسته ای» میسر نمی شد.

مسئله «موشک اروپایی» در سال ۱۹۷۷ و در زمانی ظاهر شد که آلمان غربی به استقرار موشکهای جدید «اس اس ۲۰» در خاک اروپایی روسیه اعتراض کرد. استقرار این موشکها بخشی از برنامه ای بود که شوروی برای نوسازی موشکهای قدیمی «اس اس ۴» و «اس اس ۵» در پیش گرفته بود. واشنگتن و حکومتهای ناتو، در پی مقاصد خویش که چندان ربطی به «دفاع» نداشت، عکس العمل نشان دادند و تصمیم گرفتند موشکهای میان برد هسته ای آمریکا را درست در مقابل مرز کشورهای پیمان ورشو مستقر کنند. مسابقه تسلیحاتی از این جا زبانه کشید.

اکنون قرار شده که همین موشکهای پایه زمین، در هر دو سو، و نیز موشکهای مشابهی که شوروی در آسیا دارد، از میان برداشته شوند. این موشکها از قرار تنها حدود سه تا چهار درصد کل موشکهای هسته ای آمریکا و شوروی، دو درصد کلاهکهای هسته ای آنان، و صرفاً یک درصد کل نیروی آتش هسته ای را تشکیل می دهند. سایر موشکهای میان برد هسته ای که در همان دو حوزه بُرد قرار می گیرند از قرارداد حذف شده اند. اینها عبارتند از موشکهای کروز پایه هوا و پایه دریا، خواه هسته ای یا متعارف. بازرسی این نوع موشکها دشوارتر است و ایالات متحده نیز در آنها از نظر عددی تفوق دارد. این نوع سلاح اتمی که مشمول قرارداد نشده است می تواند قلمرو شوروی را با نیروی هوایی مستقر در اروپای

غربی و نیز آمریکا و زیر دریاییهای ناتو و کشتیهایی که در آبهای اروپا هستند زیر ضربه قرار دهد. به همین ترتیب موشکهای کروز شوروی با بردهای مشابه نیز می‌توانند ایالات متحده را از دریا و هوا بکوبند. از این گذشته، هم موشکهای کروز پایه دریا و هم پایه هوا با حوزه‌های برد فوق‌الذکر در ناحیه اقیانوس آرام نیز تفوق دارند. در دوره پس از «قرارداد»، تشدید مسابقه تسلیحاتی اتمی در دریا همانقدر که در اروپا محتمل است در شمال شرق آسیا و شمال اقیانوس آرام - یعنی نقاطی که از وطن مشترک و فرهنگی آمریکا، ناتو و روسیه بسیار دوراند - نیز احتمال دارد.

حال ببینیم چه چیزهایی قرار است از میان برداشته شود. آمریکا باید در حضور بازرسان شوروی، پرشینگهای کوتاه برد و نیز میان برد و موشکهای کروز پایه زمین را که در مجموع ۸۵۹ عدد هستند نابود کند. ۴۲۹ فروند از این موشکها قبلاً مستقر شده‌اند. شورویها باید در حضور بازرسان آمریکایی، موشکهای کوتاه برد و نیز میان برد را همراه با سکوهای نگاهدارنده و پرتاب کننده شان نابود کنند. این بر ۱۷۵۲ موشک مستقر شده و مستقر نشده بالغ می‌گردد و بیش از دو برابر تعداد موشکها و چهار برابر تعداد کلاهکهایی است که ایالات متحده باید نابود کند. چنین چیزی مبین مهمل بودن این دعوی پر سابقه طرفین خلع سلاح است که گویا کاهش سلاح اتمی باید متقابل و متوازن باشد. برای رهبران شوروی آنچه در مذاکرات «نیروهای میان برد» اهمیت داشت نتیجه نهایی مذاکرات بود: نابودی موشکهای میان برد هسته‌ای که می‌توانستند قلب شوروی را ظرف هشت تا ده دقیقه پس از پرتاب مورد اصابت قرار دهند. و این کاریست که هیچیک از موشکهای میان‌برد هسته‌ای شوروی نمی‌

توانند بر سر ایالات متحده بیاورند و البته همین مسئله «بُرد ضربه» برای مردم کشورهای ناتو نیز به همین اندازه نگران کننده بود؛ اینان بارها علیه حکومت‌های خود، در مخالفت با موشکها، متشکل شده‌اند.

حال باید توجه کرد که هر یک از طرفین می‌تواند کلاهک هسته‌ای و ابزار هدایت موشک را از موشک‌های میان برد هسته‌ای خویش جدا کند و دور از عقل نیست که آنها را عیناً و یا پس از دگرگونی‌هایی، در سیستم‌های نوین اسلحه به کار گیرد. وجه دیگر قرارداد آنست که هر طرف می‌تواند پانزده موشک، پانزده مخزن مهمات موشک، و پانزده سکوی پرتاب را به جای آنکه از نظر فیزیکی از میان بردارد، به این ترتیب «نابود» کند که آنها را به مدتی نامعلوم در «نمایش ساکن» قرار دهد. معنای این تبصره را نمی‌توان فهمید زیرا به نظر می‌رسد به نمایش گذاشتن موشکها با هدف تصریح شده قرارداد، یعنی نابودی فیزیکی تمام موشک‌های پایه زمین میان برد هسته‌ای، تناقض داشته باشد. لیکن اگر مناسبات سیاسی آمریکا و شوروی، در لحظه‌ای از زمان طولانی اجرای «قرارداد» تیره شود، و اگر یکی از دو طرف از قرارداد پا پس بکشد، آنگاه موشک‌هایی که در «نمایش ساکن» قرار دارند می‌توانند ارزش سمبولیک تبلیغاتی داشته باشند.

مهمترین بخش «قرارداد» مرحله سیزده ساله اجرا و بازرسی آنست که تا آغاز قرن آتی طول خواهد کشید. بعد از تصویب «قرارداد» جریان خارج کردن و نابود کردن موشکها باید ظرف سه سال تمام شود. در طی این مدت مقررات و نهادهای بازرسی نیز شکل خواهند گرفت. «قرارداد»، بازرسی در محل و متقابلی را در مورد ابزار حساس نظامی پیش بینی کرده است و از این حیث بر همه قراردادهای پیشین سبقت جسته

است. تنها پس از جنگ اول جهانی، هنگامی که متفقین به موجب پیمان ورسای بر غیر نظامی کردن آلمان نظارت می کردند، چنین چیزی سابقه داشته است. در آن زمان آلمانها از همان آغاز تقلب کردند و بازرسی ناکام از آب درآمد. این بار برای توفیق بازرسی پیش بینی های دقیقتر و سنجیده تری شده است.

این پیش بینی ها را بسیاری از مفسران عامل «اطمینان آفرینی» خوانده اند که راه را برای معاهده آتی که قرار است موشکهای بالستیک ابرقدرتها را به نصف تقلیل دهد، هموار خواهد کرد. شایان توجه خاص است که نظارت ماهواره ای بر اینکه دو طرف تا چه حد به قراردادهای هسته ای پیشین وفادار مانده اند، ادامه خواهد یافت. لیکن اکنون هر طرف برای مدت سیزده سال حق دارد تعداد معینی بازرسی محلی از امکانات تولید، تدارک، استقرار، و نابودی موشکهای میان برد هسته ای طرف مقابل انجام دهد. برخی از این بازرسیها دایمی اند، برخی به طور منظم اجرا می شوند و برخی به فاصله کوتاهی پس از اعلام عملی می شوند. رویهمرفته هر طرف می تواند برای کسب اطمینان از وفای به عهد طرف مقابل ۱۸۵ بازرسی «ضربتی» انجام دهد. (۲)

از این رو باید اطمینان حاصل شود که هر گاه مسائلی تکنیکی در مورد نحوه اجرای «قرارداد» پیش آیند، کانالهای ارتباطی آمریکا و شوروی درگیر سیاست نخواهند شد. «کمیسیون ویژه بازرسی» که «قرارداد» خواستار تشکیل آن شده، به قصد حل چنین مسائلی طرح شده است. متأسفانه دستگاه ریگان، در یک عقب نشینی آشکار در مقابل مخالفان «قرارداد» تصمیم نگرفت برای حل مسائل بازرسی «قرارداد» دفتری جداگانه و تمام وقت در دفتر اجرایی رئیس جمهور تشکیل دهد. به

جای این کار ریگان ترجیح داده است حل مسائل اجرایی «قرارداد» را به پنتاگون بسپرد. هر وقت مسئله ای بروز کرد پنتاگون به فکر چاره ای خواهد افتاد. (۳)

سرانجام باید اشاره کنیم که هر چند مدت قرار داد نامحدود است باز هر طرف «در صورتیکه تشخیص دهد حوادث فوق العاده ... منافع عالیه او را به خطر افکنده اند، حق دارد شش ماه پس از اعلان انصراف، معاهده را ملغی بشمرد».

ارزیابی وجوه مثبت و منفی

امضای قرارداد «نیروهای میان برد هسته ای» دست کم از چهار حیث حادثه ای مهم در جهت تضعیف مسابقه تسلیحاتی و پیشبرد امر صلح است. نخست آنکه «قرارداد» معرف تغییری عمیق در تفکر نظامی ابرقدرتها است. اینک به نظر می رسد ابرقدرتها به این نتیجه رسیده اند که راه بهتر برای حصول «ثبات استراتژیک»، کنترل تسلیحات اتمی نیست - کنترلی که تا کنون به معنای کنترل آهنگ و دامنه توسعه تسلیحاتی بوده است - بلکه «ثبات استراتژیک» بیشتر از راه تقلیل واقعی تسلیحات میسر است.

دوم آنکه قرارداد نشان می دهد که مبارزه ایدئولوژیک میان شوروی و آمریکا فروکش کرده است و چه بسا در آینده ای نزدیک دوره امید بخش تری آغاز گردد که روابط آمریکا و شوروی، با سوء تفاهم کمتری برقرار گردد و کمتر از خطابات زهر آلود و بیشتر از منطقی برخوردار باشد.

سوم آنکه قرارداد موجب شده است در سراسر اروپای غربی

درخواست غیر اتمی کردن تمامی قاره اروپا بالا بگیرد، این درخواست واکنشی است که به‌یمن کوشش حزبه‌های مخالف و جنبش‌های صلح و نیز ابتکار صلح شوروی شکل گرفته است. اینک مقام‌های آلمان غربی، خواه دست راستی باشند یا چپی، می‌گویند که حضور موشک‌های اتمی کوتاه برد ناتو در خاک آلمان، کشورشان را به نحوی بی‌قاعده به خطر انداخته است. در آلمان شرقی نیز می‌توان چنین نگرانی را در مورد موشک‌های اتمی‌ای که در اختیار ناتو و شوروی است تشخیص داد.

چهارم آنکه رهبری شوروی قرارداد نیروهای میان‌برد هسته‌ای و روند کاهش اسلحه را که قرارداد بخشی از آنست، به مثابه جلوه‌ای از سیاست اصلاح داخلی شوروی یا پرسترویکا توصیف می‌کند. به نظر اینان، این قرارداد معرف بازسازی، یا «تفکر نوین برای جهان» در عرصه سیاست خارجی است. تکیه بیشتر بر وسایل سیاسی برای کسب اطمینان در مورد امنیت شوروی، پایین آوردن سطح برابری استراتژیک از طریق مذاکرات تسلیحاتی، اصل «کارآیی منطقی» در احکام نظامی پیمان ورشو، کاهش تعهدات اعضای پیمان در قبال جهان سوم، و تأکید بر «وابستگی متقابل» دو نظام اجتماعی متخاصم - در قیاس با صرف «همزیستی» دو نظام - از مضامین فلسفه نوین خط مشی خارجی شوروی هستند. شورویها با عرضه قرارداد نیروهای میان‌برد هسته‌ای به عنوان پیش‌درآمد سیاست خارجی جدید و پویایشان، دگرگونی‌هایی در هر دو طرف برانگیخته‌اند و کهنه سربازان جنگ سرد در غرب را به موضعی دفاعی رانده‌اند. (۴)

با تمام این احوال، چنانکه دیدیم، در این مرحله از مذاکرات آمریکا و شوروی، خود قرارداد از نظر نظامی اهمیت اندکی دارد. به بیان دیگر،

بر حسب میزان واقعی مهمات اتمی ای که مشمول قرارداد می‌شوند، نتایج قرارداد ناچیز است. و این نکته ایست منفی. نکته منفی دیگر آنکه حتی در جهان بعد از قرارداد میان برد هسته‌ای، قوی‌ترین و محافظه‌کارترین حکومت‌های ناتو - انگلستان، فرانسه، و آلمان غربی - می‌خواهند سطحی از تقابل جنگ سرد با شوروی را حفظ کنند. ملاحظات اقتصادی می‌تواند تا حدی توضیح دهنده ادامهٔ علاقهٔ سیاست‌گذاران ناتو به جنگ سرد باشد. به نظر می‌آید ترتیبات نظامی جنگ سرد و ایثارهایی که جامعه باید در راه آن نشان دهد به وحدت اقتصادی اروپا مدد می‌رسانند؛ و اروپا اگر بخواهد در رقابت خطیر تجاری با آمریکا و ژاپن توفیق یابد به وحدت اقتصادی نیازی حیاتی دارد. دلایل دیگر، که شاید اهمیتی مشابه یا بیشتر دارند، دلایلی استراتژیک هستند. حکومت‌های اصلی ناتو هنوز به «عکس العمل منعطف»، اصل استراتژیکی که در سال ۱۹۶۸ پذیرفتند، وفاداری نشان می‌دهند. در آن زمان «عکس العمل منعطف» به معنای آن بود که بمبهای متعارف بار دیگر در بمب افکن‌های نیروی هوایی آمریکا به کار گرفته شود. (۵) امروز این اصل بدان معناست که سیستم‌های تسلیحاتی متعارف و اتمی که مشمول قرارداد نیستند مدرن شوند و تقویت گردند. در هر دو تعبیر، هدف مطلوب آنست که اطمینان حاصل شود که در مقابل هر حملهٔ شوروی وسایل لازم برای پاسخ مرحله‌ای و مهار شده در دسترس است.

اینک حکومت‌های ناتو می‌کوشند فقدان موشک‌های میان برد هسته‌ای خود را با مدرن کردن نیروهای هسته‌ای کوتاه برد «جبران» کنند. در دههٔ ۱۹۹۰ نیروی هوایی ناتو موشک‌های هوا به زمین با برد ۴۰۰ کیلومتر در اختیار خواهد گرفت و همچنین جنگنده‌های دور پروازی تهیه خواهد

کرد که قادر به حمل سلاح اتمی باشند.

حکومت‌های ناتو خصوصاً از این لحاظ بر نیاز خویش به اسلحه اتمی اصرار می‌ورزند که از عواقبی که روند کاهش تسلیحات و تضعیف دسته بندی بلوکها می‌تواند در فعل و انفعالات سیاسی داخلیشان پدید آورد بیمناکند. اینها هم اکنون مبارزه‌ای تبلیغی به راه انداخته‌اند تا به مردم خود بقبولانند که «غیر اتمی کردن» اروپا - که گورباچف از آن دفاع می‌کند و پیمان ورشو نیز رسماً تأییدش کرده است - پیشنهاد بدی است و باید آموخت که با اسلحه اتمی همزیستی داشت. قراین مشابهی که می‌توان آنها را حاکی از مخالفت با اندیشه «غیر اتمی کردن» در شرق دانست بار نخست در میان مقامات چکسلواکی در نوامبر ۱۹۸۷ دیده شد و بار دیگر در نخستین کنفرانس پس از جنگ وزرای خارجه بالکان که در فوریه ۱۹۸۸ در یوگسلاوی تشکیل شده بود بروز کرد.

از این مهمتر، حکومت‌های انگلستان و فرانسه در تلاشند که قابلیت‌های تکنیکی نیروی میان‌برد هسته‌ای خود را بهبود بخشند. می‌گویند که انگلستان، در خفا و به کمک آمریکا، در کار ساختن توپخانه دوربرد است که خمپاره‌های اتمی را به فاصله ۵۰۰ کیلومتر یا بیشتر پرتاب می‌کند. فرانسه نیز همچنان در پی آزمایش اسلحه هسته‌ای در اقیانوس آرام و ایجاد انواع جدید اسلحه شیمیایی است. زرادخانه هسته‌ای و رو به رشد فرانسه مشمول هیچیک از معاهده‌های «میان‌برد هسته‌ای» و ناتو نیست و نیز در شمار مستثنیات هر قرارداد جدیدی خواهد بود که ممکن است از مذاکرات «استارت»^{*} ناشی شود. ایتالیا نیز که به زودی بمبهای اتمی ساخت آمریکا را تحویل خواهد گرفت، با همین حدت در راه تقویت

* به زیرنویس صفحه ۲۰ مراجعه کنید. م.

قابلیتهای نظامی خویش می کوشد. اگر شوروی احساس کند که به مقابله به مثل نیاز دارد، این روند «جبران» چیزی برای «قرارداد» باقی نخواهد گذاشت.

تشویق ناتو به تولید سلاحهایی که بتوانند جانشین موشکهای از دست رفته شوند از اهداف سیاست خارجی واشنگتن نیز هست. لیکن واشنگتن در عین حال مدعی است که در مسیری کاملاً متفاوت، در راه ثبات استراتژیک و ایجاد اعتماد بین دو ابرقدرت گام بر می دارد. بنابراین وضعیت کنونی وضعیتی متناقض است که ساختهای عملی و فکری جنگ سرد به دلایل مختلف در هر دو طرف پاگیر و استوار هستند. هر چند چهره-های سرسختی چون واین برگر، پرله، وب* دستگاه ریگان را ترک کرده اند، نهادهای جنگ سرد حامیان و رهبران نوینی یافته اند که فعالانه پا به میدان نهاده اند. به عنوان نمونه، رؤسای ستاد مشترک ایالات متحده درخواست می کنند که باز اسلحه اتمی در خاک اروپای غربی مستقر شود و نوکران «روشنفکر» حضرات هم در پی راههای جدیدی هستند تا در جنگ اتمی بتوان جنگید و پیروز شد. پس از آنکه قرارداد امضا شد، سخنگویان گارد قدیمی که هوادار سیاستی سرسخت هستند، گزارشی در پنتاگون تحت عنوان «بازداشتن تبعیض آمیز»* نشر دادند. هنری کیسینجر، برژینسکی، آلبرت ولستر، فرد آکله** از جمله اعضای کمیته نویسندۀ گزارش بودند و گزارش پیش از آنکه در ۲۲ ژانویه ۱۹۸۸ به ریگان تسلیم شود در رسانه های شرکتهای بزرگ انعکاس وسیعی یافت. (۶)

* Perle , Webb

* Discriminating Deterrence

** Wohlsetter, Ikle

«بازداشتن تبعیض آمیز» از قرار در پی «ضربه‌های موضعی اتمی» با سلاح‌هایی است که «از تکنولوژی پیشرفته برخوردارند»، گزارش می‌خواهد که برای بازداشتن حریف «سلاح‌هایی اتمی تکامل یابد که از نظر سیاسی قابل استفاده باشد» و چین و ژاپن را به عنوان دشمنان آتی آمریکا تصویر می‌کند. ظاهراً این فرض که ایالات متحده باید به عنوان ژاندارم جهان و روزی رسان آزادی آمریکایی به قرن آتی اجلال نزول کند در سراسر این گزارش نهفته است. مؤلفان گزارش آشکارا این نیاز سیاسی و روانی را به تماشا می‌گذارند که شوروی باید، دست کم تا زمانی که چین و ژاپن مستحق جانشینی اش شوند، به عنوان دشمن اصلی خارجی ترسیم شود. برای چنین آدم‌هایی، قرارداد نیروی میان‌برد هسته‌ای مجالی برای آغاز فرونشاندن جنگ سرد نیست بلکه مانعی است که در برابر ادامه هرچه بیشتر جنگ سرد قد علم کرده و باید از میان برداشته شود.

منطق گرایش ریگان به کاهش سلاح‌های هسته‌ای

حال می‌توانیم به بیان اهمیت قرارداد از لحاظ طرف آمریکایی بپردازیم. نکته‌شایان توجه آنست که کاهش اسلحه، گفت و شنود سران، ژست‌های سیاستمداران و نظایر آن، رفتارهایی بودند که دستگاه ریگان در دوره نخست زمامداری خود، یعنی در آن دوره «کینزگرایی» نظامی بی‌حد و حساب، مؤکداً از آنها پرهیز داشت. لیکن در دوره دوم زمامداری، ریگان دقیقاً ناگزیر از پیش گرفتن این گونه رفتارها شد. انگیزه رهبری سیاسی ایالات متحده در پذیرش این چرخش آن نبود که مثلاً بخواهد در برابر تغییر توازن قدرت نظامی با شوروی واکنش نشان دهد. واکنش‌های

دیپلماتیک واشنگتن در برابر مسکو ربطی به دگر گونیهای بنیادی که به دلیل رهبری اصلاح طلبانه گورباچف در قابلیت‌های واقعی نظامی اتحاد شوروی به وجود آمده باشد، نداشت. این چرخش زاینده تغییر عمیق در برخورد شوروی نسبت به مذاکرات اسلحه استراتژیک نیز نبود، زیرا برخورد گورباچف با کاهش اسلحه اساساً با روش گذشته شوروی که از اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد اعمال شده است سازگاری دارد.

لیکن چیزی تغییر کرده بود. در سطح ارزیابی استراتژیک، واشنگتن دریافت که در طی دهه هشتاد اسلحه بی مصرف و اضافی اتمی را چندین برابر افزایش داده است. (۷) سیاست گذاران ایالات متحده همچنین دریافتند که باید در برابر تغییر حالت سیاسی رهبری شوروی واکنشی نشان دهند. و مهمتر از همه آنچه واشنگتن را ناگزیر ساخت به تنش زدائی راغب شود و به رابطه ای جدید و کم برخورد با خصم اصلی نظامی خود میل کند مسائلی بود که سیاست داخلی و خارجی خود ریگان پدید آورده و اعتبار ریاست جمهور و توان اقتصاد آمریکا را به خطر افکنده بود. این سیاست‌ها همچنین ایالات متحده را از سال ۱۹۸۵ در مقام بزرگترین بدهکار جهان قرار داده است. در دهه هشتاد، سرمایه گذاری در رشته های تولیدی نتوانست افزایش اساسی داشته باشد. به جای آن، نخبگان تجارت کشور به تب معامله گری مبتلا شدند، به بند و بست های تجاری و بلعیدن شرکتها پرداختند و در پی مصرف واردات گرانبیقیمت خارجی افتادند. در همین حال، افتضاحات سیاسی و بحرانهای اقتصادی به دستگاه ریگان ضربه زدند. کسری تجاری و کسری بودجه فدرال همراه با بودجه دفاعی، که گویی تازه نفس گرفته بود، سیری صعودی پیمودند. هنگامی که در سالهای ۸۶ و ۸۷ ارزش دلار در مقابل ارزهای خارجی نزول کرد،

شاخصهای اقتصادی این واقعیت را جار زدند که اقتصاد آمریکا به مصایبی دشوار مبتلا شده و از این رو سطح زندگی اغلب آمریکاییان احتمالاً در آینده تنزل خواهد کرد.

در پرتو آنچه گفتیم می‌توان دریافت که عمدتاً در نتیجه تغییر موقعیت اقتصادی و سیاسی آمریکا بود که رئیس‌جمهور علیلی که در دو دوره زمامداریش چیزی از خود بروز نداده بود، پشت میز «قرارداد» نشست. نخبگان پرنفوذ داخلی نیز دیگر احساس می‌کردند هزینه‌های اقتصادی سیاستهای ریگانی بیش از حد سنگین شده و نه تنها اقتصاد آمریکا بلکه تمامی سیستم جهانی سرمایه‌داری را به خطر افکنده است. وام‌دهندگان خارجی نیز چنین نظری داشتند، و از آنجا که تأمین اعتبار برای کسری دولت عمدتاً بر عهده اینان بود، البته نظرشان می‌بایست مورد توجه قرار می‌گرفت. تدریجاً این استنباط در میان محافل پرنفوذ شیوع یافت که ترمیم لطماتی که این کابینه بر سر اقتصاد آورده است زمان درازی طول خواهد کشید و عقل حکم می‌کند که در طی این زمان مخارج دم و دستگاه نظامی آمریکا کاهش یابد.

به طور خلاصه، هرچند یک قرارداد نیروی میان‌برد هسته‌ای سودی آنی برای شرکای خلع سلاح نخواهد داشت لیکن مذاکره با گورباچف در باره مسائل منطقه‌ای، امضای قراردادهای آتی با مسکو در مورد موشکهای استراتژیک دوربرد و کاهش نیروهای متعارف در اروپا، احتمالاً آثار اقتصادی مطلوب و شایانی به بار خواهد آورد.

در مورد زمان امضای قرارداد دو عامل باید مورد توجه قرار گیرد. عامل اول، فروپاشی اخلاقی جمهوری ریگان است که در نتیجه رسوایی ایران کنترا به بار آمد. علت ریشه‌ای این رسوایی آن بود که هم سیاست

خاورمیانه ای آمریکا و هم جنگی پنهانی که کاخ سفید در آمریکای مرکزی هدایت می‌کرد شکست خوردند؛ درست همانطور که علت ریشه ای رسوایی قبلی واترگیت نیز جنگ ویتنام و بمباران کامبوج بود که کاخ سفید آن را پنهانی به راه انداخته بود. افتضاح ایران کنتراس پس از آنکه در ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶ در مطبوعات آمریکا شعله کشید تا ۹ اکتبر ۱۹۸۷، یعنی تا زمانی که بورس جهان به لرزه در آمد و بزرگترین سقوط اوراق بهادار پس از «کساد بزرگ» دهه سی اتفاق افتاد، عناوین اصلی خبری را به خود اختصاص داده بود.

در این هنگام حمایت عمومی از ریگان باز کمتر شد و این کاهش تقریباً تا آستانه کنفرانس سوم سران ادامه یافت. به نظر می‌رسد این دو رویداد خط سیاسی معتدلتری را در بیرون کابینه ریگان (ولی هنوز نه در درون آن) شتاب بخشیدند. خط جدید تشخیص داد همانطور که افکار عمومی آمریکا دیگر از لشکر کشیهای سنتی ایدئولوژیک جنگ سرد حمایت نمی‌کند، افکار عمومی اروپای غربی نیز دیگر از سیاستی خارجی که در پی تنش زدایی با روسها نباشد پشتیبانی نخواهد کرد. مسائل مهمتری که کابینه ریگان در سال آخر زمامداریش در مقابل داشت به زوال اقتصاد ایالات متحده و به «تهدید اقتصادی» که ژاپن برانگیخته بود مربوط می‌شدند. دستگاه ریگان، برای فیصله دادن به مسائل عمده خویش - اقتصاد ملی و رقابت آسیای شرقی - می‌بایست با روسها بر سر کاهش اسلحه به مذاکره می‌نشست.

لیکن تنها پس از آن که آرایش نظامی ریگان عملاً در سال ۱۹۸۵ به پایان رسید گفتگوی جدی آمریکا و شوروی در باره نیروهای میان برد هسته ای در ژنو آغاز گشت. پایه توافقی در باره نیروهای میان برد

هسته‌ای در آن سال در فاصله میان ملاقات شولتز و شواردنادره در ژانویه و نخستین ملاقات سران در نوامبر، گذاشته شد. اما دستگاه ریگان در سراسر ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ همچنان سرسختانه علیه شوروی داد سخن داد تا برای «دکترین ریگان» در باب ضد انقلاب جهانی و جنگ ریاکارانه او «علیه تروریسم» مشتری بیابد. رابطه با اتحاد شوروی تنها زمانی در کانون سیاست خارجی ایالات متحده قرار گرفت که خود جمهوری ریگان از سکه افتاده بود و دیگر، در همان پایان سال ۱۹۸۶، می‌رفت که حمایت عمومی را از دست بدهد. در ۲۷ فوریه ۱۹۸۷ «گزارش کمیسیون تاور»^{*} در باره «ایران گیت» نشر یافت. این گزارش، انتقادی ملایم دربر داشت لیکن در مجموع خطاپوش و مداراگر بود. محبوبیت ریگان در آمارگیری‌ها به کمترین حد خود رسید و این نزول هرگز جبران نشد.

در اول مارس ۱۹۸۷ گورباچف به داد ریگان رسید و در مسکو اعلان کرد که اتحاد شوروی مایل است «بدون تأخیر» توافق جداگانه‌ای در باره موشکهای میان‌برد هسته‌ای امضا کند؛ مسئله کاهش موشکهای کوتاه‌برد و موشکهای استراتژیک دوربرد را می‌شد به مذاکرات آتی محول ساخت. ریگان چراغ سبز نشان داد. لشکرکشی ضد شوروی او عملاً از هر لحاظ تمام شده بود. مشاوران جدیدی که ظاهراً فهم بهتری از واقعیات سیاسی جهان داشتند پایشان برای حمایت از ریگان به کاخ سفید باز شد. دموکراتها که در نتیجه انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۹۸۴ اختیار دو مجلس را به دست گرفته بودند، دیگر صدایشان شنیده می‌شد. قدرت، از رئیس‌جمهوری روحیه باخته به کنگره انتقال یافته بود و در مسائل آمریکای مرکزی و بودجه دفاعی دیگر آرای رهبران دموکرات سنا و شورا دست

* Tower Commission

بالا را داشت.

این بود خلاصه‌ای از احوال استثنایی اقتصادی و سیاسی که دستگاه ریگان را ناگزیر از پذیرش قراردادش با روسها کرد. «قرارداد» در آستانه ۱۹۸۸ - سال انتخابات ریاست جمهوری - امضا شد و ظاهراً «جایی در تاریخ» را برای ریگان تضمین کرد. معاهده دیگری میان آمریکا و شوروی در باره اسلحه استراتژیک ممکن است هنگامی که ریگان در ۲۹ مه سفرش را به مسکو آغاز می‌کند آماده امضا باشد. «جمهوری خواهان» به دو معاهده که ارزش سیاسی و سمبولیک بزرگی دارند مسلح شده‌اند و این ممکن است ستاره اقبال آنان را در انتخابات ریاست جمهوری ساطع کند.

حال باید دید چرا روسها با چنین حدتی در پی ختم تقابل شرق و غرب هستند.

فوریت نهفته در پس ابتکارهای گورباچف

تا پیش از آن که سیاستهای خود ریگان حمایت گسترده افکار عمومی از هزینه‌های نظامی را تضعیف کند و او را به مصیبت سیاسی بکشانند، دستگاه ریگان هرگز تمایلی به بهبود رابطه با اتحاد شوروی نداشت. در طی نخستین دوره زمامداریش، این دستگاه همه تلاش قبلی در جهت کنترل تسلیحات را به مسخره می‌گرفت و در بیشتر دوره زمامداری دومش، تقریباً همه پیشنهادهای شوروی را برای کاهش زرادخانه هسته‌ای و کاستن از تنشهای بین‌المللی مردود می‌شمرد.

در مقابل این، رهبران شوروی در ده سال گذشته شوقی فزاینده به بهبود رابطه با آمریکا و متحدانش در ناتو نشان داده‌اند. آنان حتی این

عادی سازی روابط دیپلماتیک را پیش شرط توفیق در اصلاحات مداوم داخلیشان دانسته اند. چگونه می توان این دلبستگی شوروی را به موافقت‌های نوین در مورد تقلیل اسلحه هسته‌ای و متعارف، خاصه در زمانی که بسیاری از رهبران غرب دل از سودای نابودی نظام شوروی نکننده اند، توضیح داد؟

نکته آنست که فرهنگ سیاسی شوروی همواره در چنان راستایی تکامل یافته است که اینک عقل سلیم می تواند در مسائل اصلی مربوط به اولویتهای ملی داوری کند. رهبریتی دانش آموخته تر و جوانتر به عرصه آمده است و می کوشد مباحثه نظری واقع بینانه تری را تکامل بخشد که می تواند هزینه های ضایع کننده نظامی را کاهش چشمگیر دهد. هرچند رهبری جدید شوروی در بحث پیرامون امور بین المللی زبانی انساندوستانه و آرمانگرا به کار می برد لیکن منطق سخت تری او را بدین راه کشانده است. این چشم انداز بحرانی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی «در آینده ای نزدیک» است که بازبینی سیاستهای گذشته و عملی فوری در حال را ایجاب می کند.^(۸)

خاصه در مورد تهاجم صلح گورباچف باید گفت که ریشه های تاریخی در تضعیف موضع شوروی در اقتصاد جهانی و رکود جامعه شوروی در ربع قرن گذشته است. خط اصلاح طلب حزب، با نظرات ایدئولوژیک نوینش، نمی تواند به چیزی کمتر از اصلاح سراسر نظم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی شوروی و پدید آوردن حال و هوای دموکراتیک نوین در زندگی جامعه اکتفا کند. این است آن چارچوب کلی که قرارداد نیروهای میان برد هسته‌ای از لحاظ شوروی، باید در آن قرار گیرد. پیشنهادهای کاهش اسلحه شوروی، هرچند ریشه در گذشته دارند،

لیکن اینک تابعی از علاقه‌ای هستند که گورباچف به ایجاد اوضاع و احوالی خارجی دارد که با اصلاحات حیاتی شوروی سازگار باشد. در این رابطه، نیای روسی قرارداد را می‌توان معاهده «برست لیت وُسک» دانست - معاهده صلح با آلمان که لنین در سال ۱۹۱۸ به خاطرش مبارزه کرد تا، به قول گورباچف، اتحاد شوروی «قبل از پیش روی نفسی تازه کند.»^(۹)

هنگامی که پرسترویکا شکل می‌گرفت و نخستین نتایج نامشخص به بار می‌آمد، گورباچف امتیازات باز هم بیشتری به ایالات متحده داد. او که شاید از پیشرفت سیاستهایش در برآوردن نیازهای داخلی راضی نبود در طی ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷ تلاشهایش را در جبهه دیپلماتیک شتاب بخشید. در ۱۵ ژانویه ۱۹۸۶ گورباچف پیشنهادی شورانگیز و پردامنه ارائه کرد: نابودی مرحله به مرحله تمام اسلحه‌اتمی تا سال ۲۰۰۰؛ برای آغاز می‌توان ۵۰ درصد نیروهای استراتژیک هسته‌ای را ظرف ۵ تا ۸ سال آینده از میان برداشت. گورباچف در ۶ اوت ۱۹۸۶، وقفه یک‌جانبه‌ای را که شوروی در آزمایش اسلحه هسته‌ای مراعات می‌کرد، و خود آن را سال قبل در چهلمین سالگرد بمباران اتمی هیروشیما ابتکار کرده بود، تمدید کرد. دستگاه ریگان نخست ابتکارات نوین شوروی را نادیده گرفت و به تمام درخواستهای شوروی برای منع جامع آزمایش هسته‌ای بی‌اعتنا ماند. لیکن شورویها برای هجده ماه، تا اول ژانویه ۱۹۸۷ از آزمایش هسته‌ای خودداری کردند. گورباچف که در کنفرانس سران ژنو موافقت کرده بود شوروی، بی‌آنکه امتیازات مشابهی از آمریکا بگیرد، کاهشی یک

جانبه و اساسی در موشک‌های بالستیک قاره‌پیمای خود (ICBM)* بدهد، باز رضایت داد که نیروهای میان برد هسته‌ای انگلستان و فرانسه در مذاکرات آمریکا و شوروی نادیده گرفته شوند. در کنفرانس سران در ریک جاویک در اکتبر ۱۹۸۶ او همچنین پذیرفت که موافق پیشنهاد آمریکا، یا در اروپا و یا در آسیا موشک‌های میان برد و کوتاه برد برچیده شوند.*

رفتار گورباچف حمایت خارجی گسترده‌ای برای دیپلماسی شوروی به بار آورد. لیکن باید به حوادث دیگری اشاره کرد که در همان زمان یا بلافاصله پس از آن اتفاق افتادند و موجب شدند روحیه عمومی شورویها پائین آید و وضعیتشان باز دشوارتر شود.

یکی از اینها را ژورس مدودف* «سلسله فوق العاده‌ای از زخم‌های خود زده» می‌نامد که در سال ۱۹۸۶ روی داد و با چرنوبیل آغاز شد. (۱۰) مصیبت هسته‌ای چرنوبیل، در ۲۶ آوریل ۱۹۸۶، بدترین حادثه ایست که جهان تا کنون در رآکتور اتمی به خود دیده است. چرنوبیل «نه تنها امید شوروی را به اینکه تا سال ۱۹۹۰ تولید داخلی انرژی اتمی را دو برابر کند بر باد داد، بلکه بنیاد مفهوم هسته‌ای پیشرفت علمی و تکنیکی را یکسره متزلزل ساخت.» (۱۱) هنوز با قاطعیت نمی‌توان گفت که آیا چرنوبیل واقعاً در کی هوشیارانه تر از حدود قدرت هسته‌ای را در رهبری شوروی برانگیخته است یا خیر. اما جای تردید نیست که به دلیل این تراژدی اعتقاد بسیاری از رهبران کرملین و اوکراین به نیروی هسته‌ای سست شده است.

افغانستان، و نیاز به کسب حمایت آمریکا برای پایان بخشیدن به

* Intercontinental Ballistic Missiles

* « Global double - zero »

جنگ آن، عامل مهم دیگریست که در پس امتیازات مکرری که گورباچف در مذاکرات کاهش اسلحه واگذار کرد، قرار دارد. وقتی جنگ افغانستان به هشتمین سال خود پا نهاد، بدبینی مسکو در مورد استفاده از نیروهای نظامی در کشورهای جهان سوم فزونی یافت. تهاجم شوروی نه تنها ویرانی و رنج عظیمی برای مردم افغانستان به بار آورد بلکه به اتحاد شوروی نیز بسیار بیشتر از آنچه رهبران حزب حدس زده بودند از لحاظ سیاسی، نظامی و روحی صدمه زد. افغانستان خاصه از حیث نیروهای نظامی متعارف شوروی یک مصیبت بود، و این در حالیست که تنها تعداد نسبتاً محدودی از نیروهای متعارف درگیر افغانستان شدند. (این تعداد را یکبار ۱۱۵ هزار نفر تخمین زده اند). دلبستگی گورباچف به اجرای اصلاحات نظامی، از جمله تجدید سازمان و کاهش نیروهای متعارف شوروی، بدون تجربه شکست شوروی در افغانستان چندان تصورپذیر نیست.

جنگ بی ثمر افغانستان همچنین به مسائل قومی حکومت‌های چند ملیتی اتحاد شوروی سرایت کرد و آنها را شدت بخشید. وقتی گورباچف کوشید سیاست‌های کلی خویش را در مورد دمکراتی کردن و بازسازی قوام بخشد، طبیعتاً مردم شوروی را در انتخاب راه‌های سیاسی بیشتری مخیر گردانید و مسائل قومی کشور را سیاسی نمود. از وقتی که گورباچف، در مارس ۱۹۸۵، به قدرت رسید احساسات ملیت‌گرایانه با تعدد فزاینده‌ای در صحنه اجتماع بروز یافته است. اقلیتهای قومی، که اجدادشان از تعصبات دیر سال‌نژادی و مذهبی و نیز از رفتار پیشین شوروی رنج برده‌اند جنبشهایی به راه انداخته خودمختاری قومی و هویت فرهنگی بیشتری می‌طلبند. نخست تاتارهای کریمه که در جمهوری ازبکستان زندگی می‌کنند به راه افتادند. سپس لیتوانیها و لتونیها و استونیهای جمهوری‌های بالتیک به راه

آنها رفتند ، و مخالفت خوانی ها ، همگام با اصلاحات گورباچف ، فرونی یافت .

سرانجام در فوریه ۱۹۸۸ - دو ماه پس از قرارداد نیروهای میان‌برد هسته‌ای - خشونت قومی در دو جمهوری ارمنستان و آذربایجان شعله کشید . ابتدا بیش از یک میلیون رمی - که بیشترشان مسیحی بودند - در ایروان پایتخت ارمنستان دست به تظاهرات زدند و درخواست کردند که بعنوان « امتحان پرسترویکا » ناحیه « ناگورنو قره باغ » واقع در آذربایجان به جمهوری ارمنستان ملحق شود . کمی پس از آن ، در ۲۸ فوریه ، ترکهای مسلمان در شهر سومگایت* - بندری در شمال غربی باکو - به واقع دست به کشتار اقلیت ارمنی گشودند . تعداد تلفات در مقامات رسمی ۳۲ نفر ذکر کردند اما تخمیهای غیررسمی کشتگان را بیش از ۳۵۰ تن دانست . آشکار است که رشد فزاینده نارضائی اقلیتها که بخشهای کم سهمتر جامعه شوروی را دربرمی گیرد ، سنو لاتی در مورد سرنوشت آتی پرسترویکا برمی انگیزد . اگر آرزوهای عمومی همچنان از چارچوب تنگ اصلاحات کنترل شده ای که به حکم مقامات به راه افتاده است فراتر رود آیا حاکمان شوروی باز می توانند در دادن امتیاز ، باب کردن گفتگوی سیاسی ، و پدید آوردن نظم و نسقی و قعاً دموکراتیک پیش روند ؟

نتیجه گیری

دلایل این را بیان کردم که چرا رهبری اصلاح طلب شوروی در تحقق تنش زدایی پافشاری می کند ، و ضاع و احوالی را هم که دستگاه ریگان را

ناگزیر کرد به ورشکستگی سیاستهای خود اذعان کند نشان داد م. بعد از آن که «قرارداد» امضا شد، کمیته روابط خارجی سنای آمریکا نشست خویش را برای تصویب آن آغاز کرد و نشست به زودی عرصه کوششی شد که دموکراتها برای محدود کردن کاربرد خودسرانه قدرت ریاست جمهوری به خرج می دادند. در این حین مسکو دوباره تهاجم صلح خود را پیش گرفت. ۱۵ مه ۱۹۸۸ را به عنوان روز شروع عقب نشینی نیروهایش از افغانستان اعلام کرد و گفت که این عقب نشینی ظرف ده ماه به پایان خواهد رسید. مسکو خواستار شد که همه سلاحهای تاکتیکی جهان، یا سلاحهایی اتمی که برد بسیار کمی دارند - بردی کمتر از ۵۰۰ کیلومتر - برچیده شوند* . روسها کار انتقال موشکهای اس اس ۱۲ خود را از خاک چکسلواکی و آلمان شرقی آغاز کردند و به پایان رساندند. مسکو در مورد جنگ ستارگان تن به سازشی داد و اشاره کرد که ممکن است با چند آزمایش سلاحهای فضایی موافقت کند. طی سفر ماه مارس به بلگراد، گورباچف به طور ضمنی هرگونه دخالت نظامی شوروی را در اروپای شرقی در آینده نامحتمل شمرد و باز پیشنهاد خود را تکرار کرد که ناوهای جنگی آمریکا و شوروی در مدیترانه افزایش نیابند و سپس، در چند مرحله، به کشورهای خود عقب نشینی کنند. دعوتهای شجاعانه و مکرر روسها برای صلح، ایالات متحده را در موضعی دفاعی قرار داده و سیاست جهانی را به موقعیتی جدید رسانده است. خلع سلاح هسته ای و پایان جنگ سرد آشکارا به عنوان مسائل اساسی روز مطرح شده اند. این است که مجالهای مغتنم برای اصلاحات سیاسی و استراتژیک، و احیای ضرور ایده آلیسم اجتماعی اینک دور از انتظار نیست.

* Third zero option

با همه اینها، تمام آزمونهایی که ابرقدرتها با معاهده های تازه کاهش تسلیحات انجام می دهند در زمانه ای واقع می شود که نفوذ جهانی شوروی و آمریکا رو به ضعف نهاده است و دشواریهای اجتماعی و اقتصادی داخل هر دو کشور عمیقتر می گردد. در عین حال فرضهای ایدئولوژیکی که در بُن سیاستهای خارجی آمریکا قرار دارد، با وجود بازگشت تشنج زدایی همچنان پابرجاست. سیاست گذاران آمریکائی از ماجراجوییهای نظامی خود در جهان خارج دل‌نکنده اند و سیاستهای خود را همچنان بر پایه اصولی ضد کمونیستی، ضد انقلابی و نژاد پرستانه می نهند و دنیا را موظف به اطاعت از این اصول می شمرند. تا وقتی که وضع چنین است و تلاش جدیدی برای اصلاحی نهادی در داخل کشور صورت نگرفته، این خطر واقعی وجود دارد که باز مسابقه تسلیحاتی شعله ور شود. دنیای پس از قرارداد نیروهای میان‌برد هسته‌ای می تواند همانقدر خطرناک باشد که دوره ای که اینک به سر می رسد مخاطره آمیز بوده است.

NOTES

1. Lucio Magri, "The Peace Movement and European Socialism," *New Left Review* January-February 1982, p. 5.
2. For discussion, see Sidney N. Graybeal and Michael Krepon, "The Limitations of On-Site Inspection" *Bulletin of the Atomic Scientists*, December 1987, p. 25
3. Michael Krepon, "Arms Control Play-by-Play." *Bulletin of the Atomic Scientists*, March 1988, p. 6.
4. The authoritative source here is Mikhail Gorbachev, *Perestroika: New Thinking for Our Country and the World* (London, Collins 1987).
4. See Yevgeniy Primakov's "A New Philosophy of Foreign Policy," reprinted from pravda (July 10, 1987) in *The Current Digest of the Soviet Press*, August 12, 1987.
5. Morton H. Halperin and Madalene O'Donnell, "The Nuclear Fallacy," *Bulletin of the Atomic Scientists*, January-February 1988, pp. 6-11
6. *International Herald Tribune*, January 11, 1988.
7. U.S. and Soviet strategic force inventories at the end of 1987 were as follows: USA 2,001 launchers and 13,012 warheads; USSR 2,475 launchers and 11, 248 warheads. Total megatons for the USA was 3,047.2 and for the USSR 6,419.2. Source: *Bulletin of the Atomic Scientists*, January-February 1988, p. 56.
8. Mikhail Gorbachev, op. cit., p. 17.
9. Ibid., pp. 52-53.
10. Zhores Medvedev, Gorbachev (Oxford, Basil Blackwell, 1987), p. 274.
11. Ibid., p. 259.

جويس كلکو

در باره اقتصادهايي که
برنامه ريزی مرکزی دارند .
(آوريل ۱۹۸۸)

بازسازی اینک تلاشی جهانی است. هم در اقتصادهايي که برنامه ريزی مرکزی دارند - خواه در اروپای شرقی، خواه در آسیا - و هم در کشورهای «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» و کشورهای سرمایه‌داری کمتر پیشرفته برخی دیگر گونیه‌های بنيادی و ساختاری در حال وقوع است. میخائیل گورباچف در نطق خویش خطاب به کنگره حزب در ۱۹۸۶ خواستار «بازسازی» کامل اقتصاد شوروی شد. پافشاری گورباچف تنها ادامه کوششی بود که بیش از بیست سال است برای جبران

Joce Kolko, "The Centrally Planned Economies", Monthly Review, Vol.39, No.11

مقاله حاضر فصل هجدهم کتاب اخیر کلکو است:

Restructuring the World Economy, pantheon Books, March 1988.

زیرنویسها حذف شده‌اند و خواننده علاقمند می‌تواند به خود کتاب مراجعه کند.

شکستهای اقتصادی ممالکی که برنامه ریزی مرکزی اقتصادی دارند، به عمل آمده است. در دهه هشتاد، هر یک از این کشورها، هم به دلایل اقتصادی و هم به دلایل سیاسی، خواستار نوعی بازسازی بودند و بسیاری از این دلایل مشابه دلایلی بود که در سایر نقاط اقتصاد جهانی اقامه می‌شد. در عین آنکه اهمیت «فضای باز» فرهنگی گورباچف را کم نمی‌گیرم و مقدم آن را به‌مثابه گذر از جو اختناق آمیز دهه‌های پیشین گرامی می‌دارم، این جا نظر خود را به پرسشهایی معطوف می‌کنم که در مورد راستای اقتصاد و تضادهای بازسازی مطرح می‌شوند. این عطف توجه به هیچ وجه بدان معنا نیست که به نظر من شکل سابق سازماندهی اقتصادی شوروی برتری دارد.

هیچکس بهتر از بسیاری از مدیران این نظام به کاستیها و نقصهایش واقف نبود. اینان به اقتصاد کشورهای «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه»* به دیده تحسین می‌نگریستند و می‌کوشیدند اقتصاد خود را عمدتاً با تقلید از آنان بازسازی کنند. مراد آنان در طول این سالها آن بود که از طریق «انقلاب علمی و فنی» بارآوری را افزایش دهند و اقتصاد را «مدرنیزه» کنند. برای آنکه سریعاً به این هدف دست یابند می‌کوشیدند از کشورهای سرمایه دار وام بگیرند و با آنها تجارت کنند تا در چیزی که آن را یک تقسیم کار جدید بین المللی می‌انگاشتند شرکت جویند.

بسیاری از افراد، خصوصاً اقتصاددانان، در اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی* در متن گرایش عمومی خویش به همسویی با

* Organization of Economic Cooperation and Development

* Centrally Planned Economies

اقتصادهای سرمایه داری، تعداد فزاینده ای از وجوه نظام سرمایه داری را «قوانین» عینی و اقتصادی دانستند که از سرمایه داری فراتر می روند و در هر زمان و مکانی صدق دارند. گزارشی در شوروی می گوید: «سرمایه انحصاری دولتی یک نظام مدیریت اقتصادی پدید می آورد... پرولتاریا باید از این مکانیسم استفاده کند.»

خصوصیات عمومی «اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی»

هیچیک از احزاب کمونیست هرگز در مورد «بازسازی» اتفاق نظر نداشته است؛ در همه این احزاب همواره مبارزه ای میان دو دسته ای که غربیها «محافظه کار» و «اصلاح طلب» نامیده اند جریان داشته است. محافظه کاران کسانی هستند که می کوشند خصوصیات سنتی برنامه ریزی مرکزی را حفظ کنند و در برابر دیگر گونیهایی که عناصر جدید سرمایه داری را به صحنه می آورد و نیز در مقابل لیبرالی کردن اوضاع سیاسی مقاومت می کنند.

«اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی» علاوه بر مالکیت دولت بر ابزار تولید، سنتاً هر یک کم و بیش دارای برخی خصوصیات اقتصادی هستند که آنها را از اقتصادهای سرمایه داری متمایز می سازد. در بین این خصوصیات باید از نقش برنامه مرکزی و هدایت متمرکز که در مورد همه عوامل تولید، تصمیم گیری برای سرمایه گذاری خرد و کلان، تخصیص منابع، تجارت خارجی، و توزیع مازاد اعمال می شود نام برد. هدفهای کمی برای هر مؤسسه تعیین می شد، و تولید برحسب حجم اندازه گیری می شد. قیمت‌های تحت نظارت، ثابت بودند و ارتباطی با قیمت‌های بازار

جهانی نداشتند؛ قیمت‌ها اساساً به مثابه یک تابع حسابداری مورد استفاده بودند و برخلاف اقتصاد بازاری به عنوان «نشانه» منظور نمی‌شدند. ممیزات دیگر اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی عبارت بود از آهنگ بالای سرمایه‌گذاری، اشتغال کامل، و حصر نابرابری درآمد، چرا که برابری اگر هم در عالم واقع چندان منزلتی نداشت، از وجوه مهم ایدئولوژی بود. مزدها بر اصل پرداخت برابر برای کار برابر استوار بودند و در مرکز تعیین می‌شدند، قیمت‌ها عموماً بر مبنای هزینه‌ها محاسبه می‌شدند، و به آن محصولات اساسی که تولیدشان سود آور نبود از سوی دولت کمک می‌شد. کار تقریباً کم‌تحرک بود و به جایی می‌رفت که برنامه دولت مقرر کرده بود.

لیکن موضع هواداران دگرگونی، یعنی «اصلاح طلبان»، در حزب و در بوروکراسی تقویت شد. زیرا، چنانکه گزارش سازمان ملل می‌گوید، «پیچیده‌تر شدن اقتصادها باعث شده که روشهای سنتی برنامه‌ریزی مرکزی با آن تأکیدشان بر کنترل‌های اداری دقیق، کمی، و مفصل چندان کارگر نیفتد.» این اقتصادها نیاز داشتند که منابع کمیاب را با کارآیی بیشتری مورد استفاده قرار دهند و تکنولوژی نوین را به خدمت بگیرند. کمبود شدید از یک سو و اضافه تولید کالاهای ناخواسته از سوی دیگر تناقضی بود که همواره در اتحاد شوروی به چشم می‌خورد.

بار آوری

افزودن بار آوری* انگیزه اصلی بازسازی در «اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی» است. هرچند یک گزارش غربی نشان می‌دهد که بار آوری کار در این کشورها از بار آوری کار در اقتصادهای سرمایه داری عقب نیست - در واقع «عکس قضیه درست است» - مدیران «اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی» بار آوری را بزرگترین مشکلی می‌دانند که در مقابل نظامشان قرار گرفته است. این تصور، و تلاش برای افزایش بار آوری، بلوک شوروی را به نحوی فزاینده به اخذ روشهای سرمایه داری کشانده است. نخستین دگرگونیهایی که «اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی» پذیرفته اند در حوزه های ماشینی کردن، تمرکززدایی، و انگیزه ها قرار دارند. خط مشی های این کشورها در هر یک از این حوزه ها تضادهای جدیدی پدید آورده است.

هرچند احتجاج در مورد بار آوری و دستمزد شبیه همان استدلالهایی است که در کشورهای سرمایه داری می‌شود - تبلیغ علیه «تنبلی» و تشویق انضباط بیشتر در کار، پرداخت مزد به ازای مقدار کار انجام شده، و نظایر آن - لیکن یکی از اقتصاددانان سابق شوروی، سرمایه گذاری در تولید ماشین را در قیاس با سرمایه گذاری در استخراج مواد خام (چهل درصد برای نفت و گاز) ناکافی می‌داند و معتقد است این عامل و «تنزل بی سابقه در تولید ماشین و کالاهای تولیدی در بخشهای انرژی، فلزگدازی، شیمی، و کشاورزی» دو مانع اساسی رشد بار آوری هستند. به اعتقاد او «سطح ماشینی شدن، حتی در ساده ترین کارها نیز به نحو غم انگیزی نازل است... به نظر می‌رسد تقریباً نیمی (چهل درصد) از کارگران صنایع،

* Productivity

بیش از نیمی از کارگران ساختمان، و بیش از هفتاد درصد کارگران کشاورزی و سایر رشته‌های اقتصاد سرگرم کار غیر ماشینی اند». این اقتصاددان می‌افزاید که درخواست جدید برای انضباط کار به این مسائل توجه نکرده و نیز مثلاً گسستگی ناشی از کمبود سوخت و مواد خام را نادیده گرفته است. گورباچف نیز برای افزایش تولید بر ماشینی کردن تأکید می‌کند. بسیاری از کشورها برای آنکه به تکنولوژی جدید دست یابند و بارآوری را افزایش دهند تا خرخره به بانکهای غربی بدهکار شده‌اند. و از آنجا که از تقسیم کار جدید بین المللی در کی مصیبت آمیز داشتند، برنامه‌های سرمایه گذاری خود را، به جای آنکه موافق نیازهای جوامع خویش سامان دهند، بر حسب مقتضیات بازار جهانی سرمایه داری پی ریختند.

به عنوان نمونه، دولت لهستان، که اینک یکی از بدترین کارنامه‌های برنامه ریزی را در اروپای شرقی در دست دارد و یا دست کم اینک بیش از سایرین در زیر ذره بین قرار گرفته است، در سال ۱۹۷۵ از RCA یک کارخانه ساخت تلویزیون رنگی به قیمتی بیش از ۶۸ میلیون دلار خریداری کرد. در دهه هشتاد معلوم شد که این پروژه جز ضرر هیچ عایدی ندارد زیرا لهستانیها خود قادر به خرید تلویزیون رنگی نبودند و در خارج، در حوزه «ارزهای نیرومند» نیز کسی چنین خریدی نمی‌کرد. هم چنین لهستانیها به ایالات متحده وسایل گلف صادر می‌کردند، صنایع آمریکا خواستار حمایت دولت شدند و به این ترتیب تنها بازار لهستان از میان رفت. اینها تنها چند مثال از ماجرای پردامنه است.

به این ترتیب اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی ناچار شدند علاوه بر مسائل مزمن ناشی از بارآوری نازل، با الزامات جدید وام خارجی و

مقتضیات تجارت خارجی نیز روبرو شوند. رشد اقتصادی کشورهای اروپای شرقی موکول به واردات انرژی و مواد خام بود و اتحاد شوروی نیز همواره نیازمند خوراک و آرزومند ورود تکنولوژی پیشرفته. در دهه هفتاد برای این کشورها، مانند کشورهای کمتر پیشرفته، تأمین اعتبار از راه وام، خصوصاً وامی که از بانکهای تجاری گرفته شود، بسیار جذاب بود، چرا که نرخ تورم و ارزش رو به کاهش دلار منجر به پائین بودن و گاهی منفی بودن نرخ واقعی بهره می شد.

لیکن رکود تورم آمیز در اقتصادهای سرمایه داری، از طریق افزایش هزینه واردات و کاهش بازار صادرات، موازنه تجاری کشورهای «کومکون» را به شدت تغییر داد. کسری تجاری این کشورها در سال ۱۹۷۵ جمعاً به رکورد ۱۲ میلیارد دلار رسید که بیش از دو برابر کسری سال قبلشان بود. برای جبران کسری و برای آنکه عرضه کنندگان همچنان قادر به وارد کردن مایحتاج خود باشند، این ممالک به جای آنکه بر اعتبارات صادراتی دولت تکیه کنند به وام گرفتن از بانکهای تجاری ادامه دادند. بانکها برای دادن وام به آنها به رقابتی شدید با یکدیگر برخاستند. در ۱۹۷۶ بسیاری از کشورهای اقتصاد برنامه ریزی مرکزی ناگزیر شده بودند برای پرداخت سود بدهیهای خود نیز تقاضای وام کنند.

هم بانکداران و هم دولت هایی که اعتبار صادراتی قائل شده بودند این کشورها را به اخذ وام بیشتر تشویق کردند. فرض آنها بر این بود که پایه های اقتصاد سالم است و چنانچه موقعیت خطیری پیش آید اتحاد شوروی به داد خواهد رسید. در ۱۹۸۵ رئیس هیأت لهستان در مذاکره با وام دهندگان «کلوپ پاریس»، که ۲۷ میلیارد دلار از لهستان طلبکار

است، با پشیمانی اعتراف کرد که «متأسفانه ثابت شده است که وام گرفتن بسیار مخاطره آمیز و می‌توان گفت فاجعه‌بار بوده است». یکی از عوامل بحران اجتماعی لهستان در اوایل دهه هشتاد نیز اعتراض به همین واقعیت بود که تنی چند از مسئولان این قدرت را داشتند که برای ملت چنین بدهی عظیمی به بار آورند.

با وجود این، ماشینی کردن همچنان یکی از اهداف اصلی بازسازی شوروی است. برنامه کنونی خواستار هشتاد درصد افزایش در سرمایه گذاری برای ماشین افزار است. طبق این برنامه نیمی از ابزار موجود تا سال ۱۹۹۰ از دور خارج خواهد شد. در آن سال دو سوم کل تولید باید با ماشینهای جدید انجام شود. حدس دولت بر این است که پویش نوسازی موجب بیکاری ۱۳ تا ۱۹ میلیون کارگر خواهد شد.

تمرکز زدایی

بدهی خارجی و لزوم صادرات، که به تبع آن بروز کرد، به مثابه عواملی عینی حرکت به سوی نوسازی را شتاب بخشیدند؛ تمرکز زدایی از وجوه مهم این حرکت بود. مجارستان که طولانیترین تجربه را در «اصلاحات» اقتصادی دارد، الگوی کشورهای «کومکون» شد؛ لیکن شوروی نیز، پس از آنکه خروشچف در اواخر دهه پنجاه کوشید تمرکز در تصمیم گیری‌های اقتصادی را کاهش دهد، تجاربی به دست آورده بود.

حجم و پیچیدگی اقتصاد سبب شد که اشکال کهن، که همه تصمیم گیربهارا به مرکزیت محول می‌ساخت، بوروکراسی را با دشواری و مانع روبرو سازد. بسیاری از مقامات خواستار رفع تمرکز در تصمیم گیری شدند؛ لیکن تمرکز زدایی می‌تواند اشکال گوناگونی به خود

بگیرد. مسئله اساسی آنست که به چه کسی و به چه نحوی تصمیمات باید احاله شود. یک بررسی «بانک جهانی» دو نوع تمرکز زدایی را در اقتصادهایی که برنامه ریزی مرکزی دارند تمیز می دهد. نوع نخست، تصمیم گیری پیرامون ترکیب محصول و شیوه های تولید و سایر تصمیمات خرد را به مدیران محلی محول می کند و در عین حال مرکز را در برنامه ریزی کلان ابقا می کند. بدین ترتیب این نوع تمرکز زدایی، سیستم برنامه ریزی مرکزی را تعدیل می بخشد. نوع دوم، تغییری بنیادی پدید می آورد: «نیروهای بازار» از قبیل رقابت به میان آورده می شوند و «مؤسسات نه به طور عمودی و از طریق سلسله دستوره های اداری بلکه به طور افقی و به وسیله حلقه های بازار با هم هماهنگ می شوند». آنگاه دولت با ابزار مالیات، اعتبار و یارانه ها همان نقشی را بازی می کند که در سایر کشورهای سرمایه داری بر عهده دارد. هم مجارستان و هم چین در دهه ۱۹۸۰ منظمأ در جهت نوع اخیر تمرکز زدایی سیر کردند، اتحاد شوروی هم در ۱۹۸۷ به همین مسیر گام نهاد. لیکن دولت و حزب در تمام این کشورها به مثابه داور نهایی در پس پرده عمل می کنند.

اصلاحات شوروی در ۱۹۵۷ هنگامی آغاز شد که خروشچف بیشتر وزارتخانه های صنعتی را منحل کرد و شوراهای محلی را برقرار نمود که مؤسسات منفرد تابع آنها بودند. اعتقاد بر این بود که شوراهای محلی حساسیت بیشتری در مقابل نیازهای محلی خواهند داشت، لیکن این تشکیلات در واقع تکرار نظام متمرکز در سطح محلی بود. جانشین خروشچف، در سال ۱۹۶۵ به این عنوان که شوراهای محلی، تکراری غیر ضرور هستند آنها را از میان برداشت و «اصلاحات» جدیدی پیشنهاد

نمود که بر آرای یوسی لیبرمان* اقتصاددان شوروی، متکی بود: وزارتخانه‌های صنعتی از نو تأسیس شدند لیکن به مدیران مؤسسات قدرت تصمیم‌گیری بیشتری داده شد، نقش سود به عنوان معیاری برای تخصیص منابع افزایش یافت و پاداش به عنوان انگیزه‌ای در تولید اهمیت بیشتری یافت.

هر چند تحلیل گران غربی مایلند بر بُعد ایدئولوژیک مبارزه میان «اصلاح طلبان» و «محافظه کاران» در شوروی و در هر جای دیگر تأکید نهند، آنچه موجب شد در زمان برژنف این برنامه کنار گذاشته شود بیشتر عواملی مصلحت‌اندیشانه بود. یکی از برنامه ریزان سابق دولتی پس از بررسی موانعی که بر راه انجام «اصلاحات» لیبرمان در برنامه ریزی اقتصادی قرار داشت، نتیجه می‌گیرد که «برنامه ریزان دریافتند که باز هم تنها مقررات مستقیم است که می‌تواند بهبودی برای شاخصها به بار آورد. این نتیجه، و نه مثلاً میل برنامه ریزان به برگرداندن عقربه‌های ساعت، به نظر من علت عمده بازگشت از اصلاحات ۱۹۶۵ بود.... من اطلاعات دست اولی در مورد برنامه ریزان شوروی دارم و احترام زیادی برای تلاش آنها در راه بهبود اقتصاد شوروی قائلم.»

شورویها تلاش خود را ادامه دادند و در ۱۹۸۱، چهارسال پیش از به قدرت رسیدن گورباچف، دست به آزمایش اقتصادی کلانی زدند که هفتصد مؤسسه را در پنج رشته در برمی‌گرفت. خود مختاری بیشتری در تصمیم‌گیری به این مؤسسات داده شد، بر اجرای قرارداد تأکید شد، و انگیزه‌های مادی افزایش یافت. گورباچف، چنانکه می‌دانید، این برنامه را پیشتر برده است. محاسبه هزینه و مسئولیت سود هر مؤسسه بر عهده

* Yevsei Liberman

مدیریت همان مؤسسه گذاشته شد. از آغاز سال ۱۹۸۶ شورویها برنامه محدودی را پیشنهاد کردند که متضمن مشارکت با شرکتهای خارجی بود. شورویها ۵۱ درصد سهام را برای خود محفوظ داشتند، لیکن اجازه دادند که خارجیها سود خود را بدون حد و حصر به کشور خویش منتقل سازند. همچنین مدیران مؤسسات دولتی اجازه یافتند که رأساً با شرکت های خارجی پیرامون مسائل تجاری و سرمایه گذاری مذاکره کنند و بخشی از ارزی را که بدست آورده اند به انتخاب خویش خرج کنند. تصمیم گیری های عملی در مورد سرمایه گذاری، در مورد آنچه باید تولید شود، قیمت و نحوه توزیع سود به نحو فزاینده ای بر عهده مدیران مؤسسات گذاشته می شود و به این ترتیب آنان همچنان در کانون توجه تمرکز زدایی قرار دارند.

انگیزه ها

تصمیم به افزایش انگیزه های مادی از طریق دامن زدن به نابرابری درآمدها یکی دیگر از وجوه اصلی اصلاحاتی است که افزایش بارآوری را مد نظر دارد. مزد بیشتر به مؤسساتی که توفیق بیشتری دارند، جانشین خط مشی پرداخت برابر برای کار برابر می گردد. گورباچف می گوید: «مبلغ دستمزدی که به یک مؤسسه داده می شود باید با درآمدی که از فروش محصولات آن مؤسسه عاید می شود نسبت مستقیم داشته باشد...». هر چند کارگران در این مورد که چه باید تولید شود تصمیم نمی گیرند، گورباچف معتقد است «ما دیگر نمی توانیم این امر را بپذیریم که کارگران مؤسساتی که کالاهای نامناسب تولید می کنند، بی احساس مسئولیت

زندگی کنند و هم مزد و هم سایر مزایای خود را کاملاً دریافت دارند». لیکن در این میان دشواری جدیدی بروز کرده است که یکی از مقامات آن را چنین شرح می‌دهد: «مدیران اقتصادی مدعی هستند که در سالهای اخیر این انگیزه - پول بیشتر - کار آیی خود را از دست می‌دهد و بسیاری از کارگران میل چندانی به درآمد بیشتر ندارند. چرا؟ ... نکته در این است که اوضاع اقتصادی اکنون اجازه می‌دهد که کارگران به راحتی زندگی کنند... و از این رو برای امرار معاش نیازی به کار شدید نیست.»

بوروکراتهای دولت، در جستجوی خویش برای یافتن راهی به سوی افزایش بارآوری، همواره در پی آن بوده‌اند که «اصل برابری» را به عنوان سدی که در برابر افزایش بارآوری قرار گرفته است معرفی کنند و در واقع برابری و کار آیی را دو عنصر ناسازگار بشمرند. از این رو، تفاوت نهادن در سطح درآمدها، به عنوان انگیزه تولید، اصلاحی است که در «اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی» بیش از هر اصلاح دیگری هوادار یافته است. لیکن یک اقتصاددان شوروی، که به نظر امیدوار نمی‌رسد، در سال ۱۹۸۵ اظهار نظر کرد که «سنتهای برابری طلب بسیار استوارند؛ به محض آنکه کمترین تفاوتی در دستمزدها بروز می‌کند، ترس و نگرانی در می‌گیرد - مگر چنین چیزی ممکن است؟» چنین تضادهایی بیشتر در کشورهای محسوسند که ایدئولوژی به اصل برابری گرایش داشته است و اصلاحات، منجر به افزایش تفاوت های طبقاتی شده اند.

سیستم پیمانکاری در اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی اتحاد شوروی، و برخی دیگر از کشورهای که اقتصاد برنامه ریزی مرکزی دارند، در تلاش خویش برای یافتن شیوه های جدید سازماندهی

تولید به تجربه «سیستم پیمانکاری»^{*} رو آورده اند؛ قرارداد میان دولت از یک سو و کارفرمایان خصوصی، گروههای کارگران، یا دهقانان از سوی دیگر. به این ترتیب این اقتصادها از تأکید بر هدف های کمی دور افتاده و به تأکید بر «اجرای قرارداد» مایل شده اند. از ۱۹۸۳ شوروی، بر مبنای الگوی مجارستان، به تجربه سیستم پیمانکاری در کشاورزی پرداخته است؛ مقدار معینی از محصول را در قرارداد قید می کنند، محصول مازاد در مالکیت شخصی خواهد بود و می تواند برای فروش عرضه شود. در همان سال سیستم پیمانکاری در کارخانه ها به اجرا درآمد که در آن به گروههای دوازده تا پنجاه نفری کارگران، که متعهد انجام وظایف محوله می شوند، بابت محصول پایانی کار مبلغی پرداخت می شود. به این ترتیب نه به آنان دستمزد انفرادی پرداخت می شود و نه دستمزد بر حسب مقدار کار انجام شده[‡] تعیین می گردد. گروه کارگران در مقابل ضرر و خساراتی که در نتیجه عدم اجرای قرارداد بروز کند نیز از نظر مالی مسئول هستند.

اعضای گروه خود تصمیم می گیرند که مبلغ پرداختی چگونه باید بین آنان تقسیم شود. اندیشه این شکل نوین سازماندهی کار در پایان سال ۱۹۸۰ به دنبال حوادث لهستان به وجود آمد.

در سال ۱۹۸۶ قانون «کار انفرادی» در شوروی به افراد اجازه داد که طرف قرارداد شوند و خصوصاً در قسمت خدمات، بنگاههای کوچکی برای کسب سود به راه اندازند؛ این قانون در واقع داشتن شغل دوم را که از مدتها پیش پا گرفته بود، رسمیت بخشید. تأمین اعتبار بر عهده دولت بود و قرارداد مقرر می داشت که مؤسسه بخش معینی از سود خود را به

* Contract System

‡ Piece Work کاری قطعه

دولت [پرداخت کند. مدیران ملزومات خود را مستقیماً از تولید کنندگان می‌خریدند و قیمت‌هایشان را خود تعیین می‌کردند. به زودی این شیوه کار از بنگاه‌های کوچک خدماتی و خیاطی‌های خانگی فراتر رفت و به هفتاد مؤسسه بزرگ دولتی کشیده شد که در ارتباط با هم عمل می‌کردند و بازاریابی، قیمت گذاری، و سیاست‌های خرید و حتی تجارت خارجی خود را رأساً سازمان می‌دادند.

هر چند عوامل داخلی محرک تلاش‌های بازسازی بود، فشار بدهی و الزامات تجارت با کشورهای که ارز نیرومند دارند نیز تأثیر خود را داشته است. به نظر بررسی سازمان ملل از اقتصاد جهانی* در سال ۱۹۸۵، «فشارهای خارجی برای تطابق* بیشتر در مجارستان، لهستان و رومانی محسوس بود... این کشورها ناچار به اتخاذ سیاست‌های تطابقی اکیدی شدند...». بنابراین، بخشی از حرکتی که در برخی از این کشورها به سوی نوسازی از نوع سرمایه داری آغاز شده است مصادف با افزایش دحالت «صندوق بین‌المللی پول» (IMF) در سیاست‌های اقتصادی آنهاست.

«صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی»

تا سال ۱۹۸۶ مجارستان، رومانی، یوگسلاوی، لهستان، ویتنام، و چین، یعنی نیمی از اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی به «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» پیوسته بودند. اقتصاد رومانی و خصوصاً اقتصاد یوگسلاوی سالهاست که تحت رهنمودهای «صندوق» به بن بست کشیده شده‌اند. ویتنام عضویت خود را همراه با پیرویش در ۱۹۷۵ به ارث برد،

* UN World Economic Survey

* Adjustment

و از همان زمان بسیاری از نسخه‌های «صندوق» را برای خط مشی جاری اقتصادی خود به کار بسته و حتی یکی از کارگزاران «صندوق» را که در رژیم سابق نیز فعالیت می‌کرد بعنوان مشاوری مهم به خدمت گرفته است. مجارستان در نوامبر ۱۹۸۱، هنگامی که دیگر برنامهٔ اقتصادی مقبول این دو نهاد را تا حد چشمگیری عملی ساخته بود، به عضویت «صندوق» در آمده‌ل‌هستان نیز کوشید همزمان با مجارستان به «صندوق» بپیوندد، لیکن بعد از برقراری حکومت نظامی در لهستان، ایالات متحده مانع ورود این کشور شد و لهستان تا پنج سال نتوانست به عضویت «صندوق» در آید. و آخر اینکه در پایان سال ۱۹۸۶ حتی اتحاد شوروی نیز علاقهٔ خود را به پیوستن به «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» ابراز می‌داشت.

در نوامبر ۱۹۸۲ وام ۵۸۰ میلیون دلاری «صندوق» به مجارستان با برنامه‌ای ریاضت طلبانه مرتبط شد که «صندوق» غالباً تجویز می‌کند. به نظر مقامات «صندوق بین‌المللی پول» هدف «صندوق» در مجارستان عبارت بود از «بازسازی تمامی بخش صنعت و به اجرا در آوردن برنامه‌ها و اصلاحاتی ساختاری...، بدان نیت که رقابت داخلی و خارجی، تحرک منابع، انضباط مالی مؤسسات و حساسیت آنها نسبت به بازار افزایش یابد - این سه، وجوه بنیادی بازسازی در مجارستان هستند». یک بررسی که در ۱۹۸۳ از سوی «بانک جهانی» نشر یافت اظهار می‌دارد که «عقلانی کردن» نظام قیمتهای مصرفی می‌تواند به کاهش یا منسوخ شدن یارانه‌هایی بیانجامد که اکنون به برخی از خدمات و کالاهای مصرفی اساسی مانند غذا، حمل و نقل عمومی، سوخت، و مسکن داده می‌شود. چنین پویشی اینک در مجارستان در حال وقوع است».

در اینجا نیز مانند «کشورهای کمتر پیشرفته»، تکنسین‌های «صندوق» قادرند به مدد اهرم بدهی، و از رهگذر سادگی و خامی بوروکراتهای دولت و بی‌علاقگی یا عدم تعهد آنان به راههای دیگر، علم اقتصاد کتب درسی خود را به کار بندند و نظراتی را که مدتها پیش در کشورهای سرمایه‌داری «سازمان همکاری اقتصادی و توسعه» از سکه افتاده‌اند در گوش اینان بخوانند. یکی از مقامات «بانک جهانی» می‌گوید: «آنچه برای «صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی» جالب است عبارت است از دگرگونیهای گوناگون در مالکیت ابزار تولید، محل تصمیم‌گیری، تکوین قیمت، انگیزه‌های کارگران و مدیران، و میزان رقابت.» تحت رهنمودهای «صندوق»، معیار ارزیابی مؤسسات تغییر یافت و حجم تولید جای خود را به سود داد. تصمیم‌گیری در مورد اینکه چه باید تولید شود، از دروندادها، از جمله کار، چگونه استفاده شود و ماهیت سرمایه‌گذاریهای جدید چه باشد، همه به مدیران محول شد، مدیرانی که «سود» بنیاد انگیزه‌هایشان را تشکیل می‌دهد. قیمت‌ها به حکم عرضه و تقاضا تعیین می‌شوند و دیگر محصول برنامه‌ای منطقی یا نیازهای اجتماعی نیستند. ورشکستگی و آزادی واردات منجر به افزایش رقابت می‌شود. وقتی در این اقتصادها، که راه و رسمشان را «صندوق» وضع کرده است، عیب و ایرادی راه می‌یابد مقامات «صندوق» گرفتاری را به بقایای برنامه ریزی مرکزی یا خصوصاً به بازمانده‌ی تعهد «محافظه‌کارانه» به برابری، نسبت می‌دهند، تعهدی که به قول یکی از اقتصاددانان «صندوق» قویترین مانع بر راه «اصلاحات» اساسی است.

مجارستان

یانوش کادار «مکانیسم نوین اقتصادی» را در سال ۱۹۶۸، سالها پیش از آنکه مجارستان به «صندوق بین المللی پول» بپیوندد و حرکت تدریجی خویش را به سمت اقتصاد بازار سرمایه داری آغاز کند، عرضه نمود. از آن زمان، مجارستان سرمشق سایر اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی، از جمله چین، شده است.

لیکن حتی در مجارستان مبارزه ای میان رهبران حزب در گرفت. عده ای از نتایج اجتناب ناپذیر «اصلاحات»، چون بیکاری، نابرابری، و تورم می هراسیدند. دیگران چشم انتظار برخی از همین نتایج بودند و گمان می بردند که اینها، خصوصاً حرکت به نابرابری بیشتری در درآمدها، نوید بخش کارآیی افزونتر و انگیزه نیرومندتری برای کار هستند. برنامه ریزان به خوبی در نیافته بودند که کارگران صنعتی چقدر از این تصور که از جیب آنان به مدیران پاداش پرداخت شود، آزرده خواهند شد. یکی از تحلیل گران می گوید که در قیاس با کشورهای سرمایه داری در اقتصادهایی که برنامه ریزی مرکزی دارند «نابرابری» مسئله ای بسیار سیاسی است. آنها که با بازسازی به شیوه سرمایه داری و ظهور یک بورژوازی جدید مخالف بودند - و این مخالفت همواره مخالفتی داخلی بوده است - در سال ۱۹۷۳ موفق شدند مانع ادامه این حرکات شوند. مصالحه ای صورت پذیرفت و تفاوت درآمدهای کار به یمن یارانهای که در اختیار خانواده ها قرار می گرفت تعدیل شد. تا سال ۱۹۷۸ دولت به قصد آنکه نرخ رشدی حدود ۶ درصد داشته باشد تا آنجا که توانست از غریبها وام گرفت. با بالا گرفتن بحران دهی در سال ۱۹۷۹، و با راهنمایی «صندوق» در سال ۱۹۸۱، بازسازی بار دیگر آغاز شد.

تغییر عمده در سال ۱۹۷۹ با افزایش شدید قیمت‌ها اتفاق افتاد. دولت دریافته بود که دستکم ۲۰ درصد کل تولید با زیان فروخته می‌شود. از آن زمان کارخانه‌ها ملزم شدند قیمت مصالح خود را بر حسب قیمت‌های جهانی پرداخت کنند؛ و دولت تصمیم گرفت که ظرف چهار سال آینده قیمت دو سوم کالاها به وسیله عرضه و تقاضا تعیین شود. دولت اجاره بسیاری از مؤسسات کوچک را به حراج گذاشت و به «کارفرمایان سوسیالیست» خصوصی واگذار کرد. به کارگران خط تولید، بر مبنای کار انجام شده، مزد داده شد و بزودی مزدی که برای کاری واحد پرداخت می‌شد تفاوت اساسی یافت، این تفاوت نه بر مبنای مقدار کار انجام شده بلکه بر حسب میزان سود مؤسسه بود، سودی که البته عواملی غیر از تلاش کارگران در آن دخالت داشتند.

در سال ۱۹۸۳ یکی از اقتصاددانان «بانک جهانی» چنین اظهار نظر کرد که هدف از اصلاحاتی که با مشارکت «صندوق بین‌المللی پول» در مجارستان و سایر کشورهای عضو صورت می‌گیرد، آنست که تفاوت درآمدها افزایش یابد تا اقتصاد تحریک شود. مقامات مجارستان کوشیده‌اند، تعریف تازه‌ای برای «برابری» بیابند. آن‌ها با عنوان کردن «برابری در امکانات» تعریفی ارائه کردند که کاملاً مقبول ایدئولوژی سرمایه‌داری است.

همه صفات مشخصه اقتصاد بازاری سرمایه‌داری یکی پس از دیگری به صحنه آمده‌اند. بانکهای رقیب و مدیران مؤسسات، که کسب سود منظور و مرادشان است، از وامهای بانکی و باقی مانده سودهای خود استفاده می‌کنند و به نحوی دم‌افزون تصمیم‌گیری در مورد سرمایه‌گذاری را در

دست می گیرند. مدیران تصمیم می گیرند که چه تولید کنند و قیمتی بر کالای خود می گذارند که با تقاضای کسانی که پول دارند بخواند و یا برای بازار صادراتی مناسب باشد. بدیهی است که تولید آنجا سود آورتر خواهد بود که پاسخگوی تقاضای آنها باشد که تازه به مال و منال رسیده اند. منابع کمیاب به مؤسساتی اختصاص می یابد که سود آورند. چیزهایی که کمیابند، ولو جزء نیازهای اساسی باشند، قیمتشان افزایش می یابد و با قیمتهای جهانی مرتبط می شود. لیکن حتی «بانک جهانی» که خود مشوق چنین سیاستی است، دشواریهای این سیر را تشخیص می دهد:

این اصل که قیمت داخلی کالاهای صنعتی باید با قیمت جهانی کالاهای قرینه خود ارتباط یابد بر بنیادی درست استوار است... برخی از مسائلی که بروز می کنند ناشی از این امرند که به دشواری می توان میان کالایی که در داخل تولید شده - مثلاً یک تکه لباس یا قطعه خاصی از یک ماشین - و کالای مشابه دیگری که در جهان معامله می شود و نیز قیمت آن، تطابق دقیقی برقرار کرد.

دولت اجازه داده است که مؤسسات دست به انتشار سهام و اوراق بهادار بزنند تا مبالغی برای سرمایه گذاری به دست آورند و، از آنجا که در مجارستان مالیات بر درآمد وجود ندارد، منابع پنهان پولی را جذب کنند. بانکداری در مجارستان، تا نیمه ۱۹۸۷، همه صفات مشخصه نظام بانکی سرمایه داری را، از قبیل رقابت خارجی به وسیله نرخ بهره و اعطای وام بر مبنای میزان احتمالی سود، کسب کرده بود. «مزد به نسبت مقدار کار انجام شده» و پاداش به مدیران، انگیزه هایی هستند که برای تشویق تولید به کار می روند. هنگامی که سیستم «مزد به نسبت مقدار کار انجام شده» میسر باشد مزد پایه در کمترین حد ممکن قرار می گیرد. پاداش به مدیران گاه تا سی، سی و پنج درصد حقوق آنان می رسد. تفاوت درآمدها موجب تقاضا برای چیزهای غیر ضروری می شود، و مدیران را به

این که چه باید تولید کنند دلالت می‌کند.

در مجارستان نیز، مانند کشورهای کمتر توسعه‌یافتهٔ دهه‌کار، بار بدهی خارجی سنگینی می‌کند و ناچار باید کالاهایی به خارج صادر کرد تا مواد خامی به دست آورد که با آن کالاهایی برای صادرات تولید کرد تا ارز خارجی به دست آورد و قادر به پرداخت بدهی‌ها شد. این دور باطل همواره منابع و امکانات مجارستان را مکیده است.

بارها شنیده‌ایم که بین «محافظه‌کاران» یا «مسلک‌گرایان»، که به دامن ایدئولوژی آویخته‌اند و در برابر دگرگونی مقاومت می‌کنند از یک‌سو، و «اصلاح‌طلبان» یا «عمل‌گرایان» که از فلج‌شدن اقتصاد مطلعند و خواستار تغییراتی در جهت اقتصاد سرمایه‌داری بازاری هستند، از سوی دیگر، مبارزه‌ای درگیر است. از آنجا که «اصلاح‌طلبان» نه بر پذیرش صوری ایدئولوژی سرمایه‌داری بلکه بر رشد و تکامل تأکید می‌ورزند بجاست بر بازماندهٔ «عملی» بازسازی اقتصاد مجارستان نگاهی بیندازیم.

از آغاز دههٔ ۱۹۸۰، یعنی از زمانی که بازسازی در عمل به جریان افتاد، همواره یا کساد و یا رکود وجود داشته است. در پایان ۱۹۸۶ روزنامهٔ حزب کمونیست گزارش داد که سطح زندگی یک سوم مردم نسبت به سال ۱۹۸۳ هفت درصد کاهش یافته است و «طلیعهٔ هیچگونه بهبود اساسی نیز به چشم نمی‌آید.» جمع کوچکی از بالایی‌ها روزگارشان سکه بود حال آنکه هشتاد درصد از کارگران با شغل دوم گذران می‌کردند. تورم هشت درصد بود و بدهی سرانهٔ خارجی بالاترین رقم بدهی در میان «اقتصادهای برنامه‌ریزی مرکزی» را تشکیل می‌داد.

فروشگاهها پر و پیمان هستند اما تنها اقلیت کوچکی قادر به خرید

است. میانگین مزد که در ۱۹۸۶ معادل ۱۳۷ دلار در ماه بود - و مزد جوانترها و پیرها به این نیز نمی‌رسید - هنگامی که قیمتها به قیمتهای جهانی متصل شدند چندان تغییری نکرد. قیمتها به قیمتهای جهانی مرتبط و متصل شدند اما خبری از اتصال دستمزدها نشد. و چنانکه سنت همیشگی سرمایه‌داری است، این تصمیم که چه باید تولید شود بیش از پیش بر عهده کسانی افتاد که پول بیشتری داشتند. در دهه ۱۹۸۰ عامه مردم بیش از پیش از افزایش قیمتها، تنزل سطح زندگی، و ظهور نوکیسه‌ها آزرده می‌شدند.

انتظار می‌رفت که قانون جدید ورشکستگی منجر به تعطیل بسیاری از کارخانه‌های «زیان‌ده» شود و «بیکاری موقتی» را موجب گردد. با این حساب به کارگران هشدار داده شد که در پی کار در بخش خدمات باشند. یکی از مقامات دولتی در آغاز ۱۹۸۷ گزارش داد که «امکان کاریابی برای جوانان کاهش یافته است». لیکن، باز چنانکه معمول است، روزنامه‌های رسمی همچنان «تنبلی» کارگران را علت دشواریهای اقتصاد قلمداد می‌کردند.

کساد ۱۹۸۵، که با کاهش تولیدات کشاورزی و صنعتی همراه بود، جای خود را به رکود ۱۹۸۶ داد. ترازنامه تجاری که در ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ دارای مازاد بود در ۱۹۸۶ بیش از ۵۳۹ میلیون دلار کسری پیدا کرد و بدهی ارزهای قوی که در ۱۹۸۵ برابر ۵ میلیارد دلار بود در ۱۹۸۶ به حدود ۷/۸ میلیارد دلار رسید. در اوایل ۱۹۸۷ دولت ارزش پول را ۸ درصد کاهش داد. در این هنگام نظر معاون نخست‌وزیر چنین بود: «حقیقتاً نمی‌توانیم سالی مانند ۱۹۸۶ را باز بی‌حادثه از سر بگذرانیم. در چنین صورتی بعید نیست پا بر لبه پرتگاه بگذاریم».

و مجارستان همچنان به نوسازی خویش ادامه داد، هرچند که حتی بنا بر بررسی بانک جهانی در ۱۹۸۳ «اگر محاسن اصلاحات را نتوان به نحوی ملموس اثبات نمود لیکن هزینه های آن بر همه معلوم باشد» مخالفت سیاسی بروز خواهد کرد. مجارستان همچنان به نوسازی خویش ادامه داد، زیرا به زعم مدیرانش راه دیگری در پیش نداشت. رئیس «دایره برنامه ریزی ملی» و عضو برجسته حزب پذیرفت که «باید اصول راروشن کنیم. اگر همچنان عمل گرایانه پیش برویم نخواهیم توانست به این مسئله پاسخ دهیم که سوسیالیسم چیست و چه تفاوتی با سرمایه داری غربی دارد». لیکن در ۱۹۸۷، وقتی شکست اقتصادی واضح و معلوم شد، انتقاد داخلی وسعت گرفت. یکی از نویسندگان برجسته مجارستان در مصاحبه با مطبوعات غربی اظهار نظر کرد که «حالت عمومی کشور به نارضایی می‌گراید. دیگر همه می‌دانند که کشور در بحران است و کاری از دولت بر نمی‌آید».

لهستان

پس از کودتای نظامی که علیه حزب کمونیست و نیز علیه مردم بود و پس از اعلام حکومت نظامی که از دسامبر ۱۹۸۱ تا ژوئیه ۱۹۸۳ طول کشید، «شورای نظامی» لهستان قیمت کالاهای اساسی را چهار برابر کرد، ارزش پول (zloty) را پائین آورد، و ساعت کار را افزایش داد. در ۱۹۸۶ اقتصاددانان ورشو دریافتند که درآمد سی درصد از خانواده‌ها کمتر از حداقلی است که بنا به تعریف خود دولت برای خرید مایحتاج زندگی لازم است.

حکومت لهستان که زیر فشار طلبکاران خارجی قرار داشت و نگران

پرداخت اعتبارات صندوق بین المللی پول بود باز به ریاضت ملتجی شد، بازمانده کمکهای دولت را موقوف کرد و مثلاً در ۱۹۸۷ قیمت مواد خوراکی را بار دیگر افزایش داد. یکی از سخنگویان دولت گفت که «تمامی رهبری اقتصاد لهستان و مدیریت آن تغییر خواهد یافت. دولت سهام صنایع را به مردم خواهد فروخت و این مسلماً بدان معناست که از نظام سنایعی که از مرکز اعانه می شوند دست می شویم تا به این ترتیب بخشهای سود نرسان و کهنه صنعت به ورشکستگی سوق داده شوند». یکی از اقتصاددانان «مدرسه دولتی برنامه ریزی» لهستان چشم انداز جدید را چنین جمع بندی کرد: «رویای یک نظام اقتصادی که بهتر از سرمایه داری باشد دیگر مرده است.»

«مجمع ملی اتحادیه کارگری»، اتحادیه ای رسمی که می کوشید جانشین «همبستگی» شود، در مارس ۱۹۸۷ هشدار داد که «هر چه در توان داریم انجام می دهیم تا از کاهش درآمد حقیقی جامعه جلوگیری کنیم.» اتحادیه تأکید کرد که ۵۰۰ درصد افزایش قیمت در ۱۹۸۲، ۲۵ درصد در ۱۹۸۳، و ۱۸ درصد در ۱۹۸۶ به معنای «کاهش ریشه دار و بنیادی سطح زندگی» است و کارگران این را دیگر تحمل نخواهند کرد.

چین

بزرگترین موفقیت «بانک جهانی» و «صندوق»، هر قدر هم که زود گذر از آب درآید، در چین اتفاق افتاده است. سوق دادن یک چهارم جمعیت جهان به شکلی از سرمایه داری اجاره ای*، با تولیدی که کاملاً در پی سود است، با قیمتهایی که به حکم عرضه و تقاضا تعیین می شوند، با

* leasehold capitalism

حوزه‌هایی مختص صادرات، و کالایی کردن کار، و نظایر اینها در ظرف چهار سال کاری است تماشایی که حضرات بابت آن انصافاً دستخوش می‌طلبند. «صندوق»، اقتصاددانان «مدرن» چین را آموزش داده است و حتی نشریه خود را به چینی نشر می‌دهد. حکومت‌های آمریکا و چین در برنامه‌ای مشترک یک مدرسه بازرگانی در ۱۹۸۲ در شهر «دلیان»^{*} برپا کردند. دگرگونی سریع بود. کنگره حزب در سال ۱۹۷۷ حزب را ملزم ساخت که «بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر را از میان بردارد» و انقلاب را تداوم بخشد. رهبران کنونی چین، به زعامت تنگ شیائوپینگ، در حرکت خود به سوی «مدرن کردن»، مفاهیم کهنه‌ای چون مساوات‌طلبی (که «روزنامه مردم» آن را «کپی شده از یک کشور خارجی» نامید) و تولید برنامه‌دار اقتصادی برای رفع نیازهای اجتماعی را با شور و عصبیت بسیار به زباله‌دان تاریخ انداخته‌اند. اصلاح‌طلبان همچنان خواستار برچیدن سریع تئمه برنامه ریزی مرکزی هستند. یک گزارش دولتی که برای تسلیم به «موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت»^{*} تنظیم شده است چنین می‌گوید: «چین در مرحله گذار به نظام جدیدی از اقتصاد کالایی برنامه‌دار است». هدف عبارت بود از یک بازار تمام عیار برای سرمایه و کار، و توزیع به وسیله عرضه و تقاضا.

جریان در سال ۱۹۷۸ از شش مؤسسه در ایالت سچوان و زیر نظر ژائو ژیانگ آغاز شد و در ۱۹۸۰ به ۶۶۰۰ مؤسسه سرایت یافت. در ۱۹۸۳ نیمی از مؤسسات کشور با «سیستم سود مسئولانه»^{**} کار

* dalian

* GATT

** «responsibility» profit system

پرداخت اعتبارات صندوق بین المللی پول بود باز به ریاضت ملتجی شد ، بازمانده کمکهای دولت را موقوف کرد و مثلاً در ۱۹۸۷ قیمت مواد خوراکی را بار دیگر افزایش داد . یکی از سخنگویان دولت گفت که «تمامی رهبری اقتصاد لهستان و مدیریت آن تغییر خواهد یافت . دولت سهام صنایع را به مردم خواهد فروخت و این مسلماً بدان معناست که از نظام سنایمی که از مرکز اعانه می شوند دست می شویم تا به این ترتیب بخشهای سود نرسان و کهنه صنعت به ورشکستگی سوق داده شوند .» یکی از اقتصاددانان «مدرسه دولتی برنامه ریزی» لهستان چشم انداز جدید را چنین جمع بندی کرد: «رویای یک نظام اقتصادی که بهتر از سرمایه داری باشد دیگر مرده است.»

«مجمع ملی اتحادیه کارگری»، اتحادیه ای رسمی که می کوشید جانشین «همبستگی» شود ، در مارس ۱۹۸۷ هشدار داد که «هر چه در توان داریم انجام می دهیم تا از کاهش درآمد حقیقی جامعه جلوگیری کنیم.» اتحادیه تأکید کرد که ۵۰۰ درصد افزایش قیمت در ۱۹۸۲ ، ۲۵ درصد در ۱۹۸۳ ، و ۱۸ درصد در ۱۹۸۶ به معنای «کاهش ریشه دار و بنیادی سطح زندگی» است و کارگران این را دیگر تحمل نخواهند کرد.

چین

بزرگترین موفقیت «بانک جهانی» و «صندوق»، هر قدر هم که زود گذر از آب در آید ، در چین اتفاق افتاده است . سوق دادن یک چهارم جمعیت جهان به شکلی از سرمایه داری اجاره ای* ، با تولیدی که کاملاً در پی سود است ، با قیمتهایی که به حکم عرضه و تقاضا تعیین می شوند ، با

* leasehold capitalism

حوزه‌هایی مختص صادرات، و کالایی کردن کار، و نظایر اینها در ظرف چهار سال کاری است تماشایی که حضرات بابت آن انصافاً دستخوش می‌طلبند. «صندوق»، اقتصاددانان «مدرن» چین را آموزش داده است و حتی نشریه خود را به چینی نشر می‌دهد. حکومت‌های آمریکا و چین در برنامه‌ای مشترک یک مدرسه بازرگانی در ۱۹۸۲ در شهر «دلیان»^{*} برپا کردند. دگرگونی سریع بود. کنگره حزب در سال ۱۹۷۷ حزب را ملزم ساخت که «بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر را از میان بردارد» و انقلاب را تداوم بخشد. رهبران کنونی چین، به زعامت تنگ شیائوپینگ، در حرکت خود به سوی «مدرن کردن»، مفاهیم کهنه‌ای چون مساوات‌طلبی (که «روزنامه مردم» آن را «کپی شده از یک کشور خارجی» نامید) و تولید برنامه‌دار اقتصادی برای رفع نیازهای اجتماعی را با شور و عصبیت بسیار به زباله‌دان تاریخ انداخته‌اند. اصلاح طلبان همچنان خواستار برجیدن سریع تئمه برنامه ریزی مرکزی هستند. یک گزارش دولتی که برای تسلیم به «موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت»^{**} تنظیم شده است چنین می‌گوید: «چین در مرحله گذار به نظام جدیدی از اقتصاد کالایی برنامه‌دار است». هدف عبارت بود از یک بازار تمام عیار برای سرمایه و کار، و توزیع به وسیله عرضه و تقاضا.

جریان در سال ۱۹۷۸ از شش مؤسسه در ایالت سچوان و زیر نظر ژائو ژیانگ آغاز شد و در ۱۹۸۰ به ۶۶۰۰ مؤسسه سرایت یافت. در ۱۹۸۳ نیمی از مؤسسات کشور با «سیستم سود مسئولانه»^{**} کار

* dalian

** GATT

** «responsibility» profit system

می کردند. در اکتبر ۱۹۸۴ حرب رسماً تصمیم گرفت که این سیستم را به تمامی کشور تسری دهد. به این ترتیب مؤسسات صنعتی ناچار شدند برای بقای خود، با چنگ و دندان رقابت کنند و حزب را ملزم به اختیار انواع و اقسام سیاستهای بازار سرمایه داری سازند.

بین سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۷ سطح زندگی بعضی از چینی ها افزایش سریع یافت لیکن از آنجا که مردها نتوانستند پا به پای قیمتها پیش بروند، زندگی برای اکثریت مردم چین بسیار سخت تر شد. تنها در مه ۱۹۸۵ قیمت خوراکیها، وقتی که از نظارت دولت خارج شد، پنجاه درصد افزایش یافت و تجار خرده پا بزودی توزیع را در اختیار گرفتند. کارخانه ها بر آن شدند که تولید اقلام ارزان و روزمره را، که سود ناچیزی دارد، کنار بگذارند. در گذشته، قیمت مایحتاج اساسی، که ثبات داشت و از سوی دولت حمایت می شد، به معنای ایمنی توده های شهری بود. لیکن به گفته معاون نخست وزیر در امور قیمتها، دیگر رفتار قانون عرضه و تقاضا کلید نوسازی شده است. در سال ۱۹۸۷ قیمت ۶۵ درصد کالاهای کشاورزی، ۵۵ درصد محصولات صنعتی، و ۴۰ درصد مواد خام دیگر در بازار تعیین می شد.

در ۱۹۸۵ مهار «نوسازی» دیگر از دست رفته بود. فساد و سودپرستی و سفته بازی گسترده، نزول ذخیره ارز خارجی به سبب وارد کردن کالاهای لوکس، قریب ۸ میلیارد دلار کسری تجاری، تولید کالاهای بنجل، کمبود و معامله غیرقانونی مواد خام و سایر اجناس بخش دولتی، تناقضهای سیاستهای دولت را آشکار ساخت. در ۱۹۸۵ تجربه مناطق تجارت آزاد نیز بوی شکست می داد. منطقه ای که به عنوان نمونه در کنار هنگ کنگ برپا شده بود و انتظار می رفت سرمایه گذاری خارجی را

به خود جلب کند و از راه صادرات در آمدی بدست آورد، باعث اتلاف ارز خارجی شد و تنها یک سوم محصولاتش به خارج صادر شد. این مناطق، مراکز فساد هم شدند. مقامات دولتی وقتی تضادهای نهفته در سیاست‌هایشان را به چشم دیدند مبهوت شدند. تجار خرده سرمایه‌دار با گرانفروشی، احتکار، فساد و سفته‌بازی مردم را استثمار کردند. آنها که در این آشفته بازار شرکت نجستند احساس غبن می‌کردند و از آنجا که قیمت‌ها پیوسته در نوسان بود هراس زده به خرید و احتکار رو آوردند. نکته اینجاست که این سیاستها از سوی مقامات دولتی و اقتصاددانانی حمایت می‌شوند که شخصاً سودی نمی‌برند، برعکس، اینان در آمد ثابت و نازلی دارند و عملاً از تورم ناشی از این سیاستها رنج می‌برند. محرک اینان اعتقادی ایدئولوژیک است که نشان می‌دهد درک درستی از کارکرد سرمایه‌داری ندارند.

یک مقام حزبی چین می‌گوید: «در روستاها، دهقانان ثروتمند نمونه‌ای می‌شوند که راه را به فقیرترها نشان می‌دهند.» او در توضیح بیشتر می‌گوید: «خط مشی حکومت ما این است که نخست عده‌ای ثروتمند شوند و بعد بگذارد دیگران هم ثروتمند شوند.» دولت چین عملاً کشاورزی خصوصی را در پشت این پرده احیا نموده که زمینهای کشاورزی را برای سی سال به اجاره داده است. این زمینها می‌تواند از پدر به پسر برسد و به سایر دهقانان فروخته شود و بعید نیست که در ظرف چند سال مالکیت زمین تمرکز یابد. دهقانانی که از کشت غلات به کشت محصولات بازار پسند رو آوردند، سیاستهای بازار آزاد را اجرا کردند. این هر چند سود را افزایش داد لیکن به کاهش تولید غلات منجر شد و این ترس را به وجود آورد که حتی بدون یک مصیبت طبیعی نیز تا سال ۱۹۹۰

کمیاب‌های بروزی کند. مردم چین برای نود درصد کالری و پروتئین خود به غلات متکی هستند. کشاورزان نتوانستند قرارداد خود را با دولت به انجام برسانند و مقدار مقرر غلات را عرضه کنند؛ هم در ۱۹۸۵ و هم در ۱۹۸۶ تولید به اهداف تعیین شده نرسید. کاهش محصول در ۱۹۸۵ شدیدترین کاهش بود که از سال ۱۹۴۹ رخ داده بود. دولت تلویحاً مقدار مقرر در قرارداد را کاهش داد تا انگیزه کشاورزان برای کشت غله بیشتر و فروش آن در بازار آزاد افزایش یابد. هر چند قیمت بازار آزاد از قیمت قرارداد کاملاً بیشتر بود، لیکن قیمت مصالح اولیه نیز بالا بود و سود نازل ماند.

در آغاز سال ۱۹۸۷، هنگامی که آن دسته از رهبران حزب که به برنامه ریزی متمرکز سنتی متعهد بودند، و اکثریت عظیم مردم که از اصلاحات نوین چیزی عایدشان نشده بود، مخالفت خویش را افزایش دادند، مقاومت در برابر اصلاح طلبان اقتصادی دیگر عیان شد. سخن از «لیبرالی کردن بورژوازی» می‌رفت لیکن مسئله راستای خود اقتصاد در میان بود. گزارشهایی که درباره اسناد درون حزبی رسیده حاکی از این ترس تنگ شیائوپینگ است که احتمال می‌داد در اوایل ۱۹۸۷ کارگران به دنبال دانشجویان به خیابانها بریزند و جنبشی مانند جنبش «همبستگی» توسعه یابد. «تنگ» تحسین خود را از عکس العمل «خونسردانه» مقامات لهستان ابراز داشته بود. ناظران چینی و خارجی در پکن بر این عقیده بودند که در چنین صورتی ارتش وارد عمل می‌شد.

گردونه حوادث در این سرزمین پر تغییر و تحول همچنان در کار گردش است و قلم در ترسیم کلیات سیر آینده چین مردد می‌ماند، چرا که بیم آن می‌رود در فاصله نگارش این سطور و نشر آن دگرگونی بنیادی

دیگری در سیر حوادث چین اتفاق افتد.

کوبا

بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۶ کوبایی ها نیز روشهایی را چون بازار آزاد کشاورزان، معیار دانستن سود برای مؤسسات، مشارکت با سرمایه گذاری خارجی، و خرید و فروش دارایی هایی که مالکیتشان از دولت منتقل شده است، تجربه کردند. رئیس کمیسیون برنامه ریزی، تکنوکراتی پرورش یافته مسکو بود که از ۱۹۷۶ برای اجرای اصلاحاتی اقتصادی به سبک مجارستان می کوشید؛ هر چند که در عمل برنامه ریزی کوبا به نظام شوروی بعد از ۱۹۶۵ شباهت بیشتری داشت. در ۱۹۸۰ فیدل کاسترو از این خط مشی جانبداری کرد، لیکن فقدان دستاوردهای عملی که با نفرت ایدئولوژیک نیز همراه شد منجر به چرخشی تند گردید و در نیمه ۱۹۸۵ هواداران «سوسیالیسم بازاری» از منصب عزل شدند. از آن زمان رهبر کوبا به گرایشهای سرمایه داری و غنای فردی حمله برده است و بسیاری از مقررات مدافع آنها را نسخ کرده است. به اعتقاد کاسترو «از لحظه ای که سروکله بازاریانی پیدا شود که بیشتر در فکر کسب و کارند تا دربند منافع جامعه، پا به راه سرمایه داری گذاشته ایم». در ۱۹۸۶ دولت بازار آزاد کشاورزان را تعطیل کرد، پرداخت پاداش نقدی بر مبنای بارآوری را معوق گذاشت، و فروش خصوصی دارایی را ممنوع کرد. لیکن بسیاری از اقتصاددانان کوبایی همچنان از اصلاحات جانبداری می کنند. این مبارزه نظیر سایر مبارزاتی است که در «اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی» در جریان است، منتها اینجا فیدل کاسترو شخصاً مبارزه را علیه آن دسته از رهبران حزب که هنوز به راه مجارستان چشم دوخته اند هدایت می کند.

آنچه در کوبا رخ داده است می‌تواند در هر جای دیگر رخ دهد. تحولات سیاسی چین که در پایان سال ۱۹۸۶ آغاز شدند نشان می‌دهند که سیاستهایی که زمانی ثابت و استوار تصور می‌شده‌اند با چه سرعتی ممکن است دگرگون شوند. سرمایه‌گذاری خارجی در سال ۱۹۸۶ پنجاه درصد کاهش یافت؛ سرمایه‌گذاران «محتاط» شدند و «به کسب و کار در چین علاقه‌ای نشان نمی‌دادند». «اقتصادهای برنامه‌ریزی مرکزی» مشتاقند از رهگذر کسب و کار سرمایه‌داری و سرمایه‌گذاری خارجی به رشد اقتصادی دست یابند، لیکن آیا تحولات کوبا و چین نشان‌دهنده تضادهای موجود نیست؟ سرمایه‌داران خصوصی هرگز نمی‌توانند مطمئن شوند که «اصلاحات» یکباره دگرگون نخواهد شد. این عدم اطمینان، به ویژه هنگامی که با وسوسه سرمایه‌گذاری در سایر نقاط جهان توأم باشد، بر رفتار آنان تأثیر خواهد نهاد. اگر «اصلاحات» تنها به حکم اضطرار یا به طور موقت پیش کشیده شود، یا اگر اهداف سوسیالیسم‌ابقا گردد، هم سرمایه‌داران خارجی که دولت در پی جذب آنهاست و هم سرمایه‌داران داخلی به سفته‌بازی، سود باد آورده، غفلت از حفاظت و نگهداری، و نظایر آن روی می‌آورند. ماحصل، سرمایه‌اندوزی (انباشت)* کوتاه مدت و بدوی است که حداکثر سود را برای فرستادن به موطن خویش می‌طلبد. این تغییرات ممکن است باعث افزایش کوتاه مدت تولید شوند، لیکن به سرعت سایر تضادهای سرمایه‌داری را که به اعتبار برنامه‌ریزی مرکزی به حداقل رسیده بودند به صحنه می‌آورند. هدایت این شکل اقتصاد مختلط، از هدایت هر شکل دیگری دشوارتر است، زیرا به میان آوردن نیروهای بازار منجر به ایجاد سلسله‌ای از بینشها و نهادهای خاص خود خواهد شد. در

* Accumulation

اوضاع و احوال «اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی» این گونه خط مشی ها ، در میان مدت و بلند مدت ، تنها می توانند منفی ترین نتایج «مصلحت طلبانه» را به بار آورند. ابهام و بی تکلیفی تنها در صورتی از میان خواهد رفت که «اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی» یکسره از خیر ایدئولوژی بگذرند و خود را همچون سایر کشورها آشکارا کشورهای سرمایه دار بشمرند .

طبیعتاً در همه «اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی» مبارزه بر سر این مسائل در جریان بوده است. بسیاری از روسها ، و دیگر مخالفان نوسازی ، معتقدند که «اصلاحات» پیشنهادی گورباچف ، همچون اصلاحات مجارستان ، موجب افزایش تفاوت درآمدها ، بالا رفتن قیمت مایحتاج اساسی چون غذا و مسکن و افزایش بیکاری خواهد شد و آنجا که خواستار ریاضت و کار سخت است بار را بیشتر بر دوش طبقه کارگر خواهد گذاشت. در واقع در برخی کارخانه های شوروی ، کارگران در مقابل این درخواست که تاوان مشکلاتی را پردازند که از مدیریت پویس نوسازی ناشی شده است اعتراض کرده اند . نظر خواهی های عمومی نیز نشان دهنده مخالفت های عمیق است. برخی مقامات نیز با این ادعا که نوسازی پیشنهادی اقتصاد شوروی ۱۳ تا ۱۹ میلیون کارگر را بیکار خواهد کرد در مقابل آن مقاومت کرده اند . البته عده ای هم مانند بوروکراتهایی که می هراسند مدیران بر جای شان بنشینند و یا کسانی که از تضعیف سلطه حزب کمونیست بیم دارند ، منافع خود را با دگرگونیهای نوین ناساز می بینند .

الزامات سیاسی بازسازی نیز پس از ۱۹۸۰ قدرت گرفت. حوادث لهستان این احساس را در سایر کشورها پدید آورده بود که وضع وخیم است و باید چاره ای اندیشید . این واقعیت برای برخی مقامات دولتی بدان معنا بود

که می‌بایست به سطح زندگی بالاتری دست یافت و این دستیابی نیز محصول افزایش بارآوری می‌نمود. دانشگاهیان و سیاست‌گذاران به بحث پرداختند و موقعیت را با سال ۱۹۲۱، سال شورش کرونشات، که به نظر برخی با حوادث لهستان مشابه بود، و به میان آوردن «سرمایه‌داری دولتی» از طریق «خط مشی جدید اقتصادی» * لنین همانند دانستند. اصلاح‌طلبان برای توجیه دگرگونیهای مطلوب خود مقایسه با «نپ» را پیش کشیده‌اند.

این که بسیاری از مقامات شوروی طبیعت بحران را می‌فهمیدند و دل‌نگران تحولات «تضادهای آشتی‌ناپذیر جدید» در نظام اجتماعی خود بودند در نوشته‌ها و بحث‌هایشان آشکار است. در مطبوعات و در نشریات اقتصادی این بحث به چشم می‌خورد که بعید نیست مبارزات لهستان به سایر کشورها نیز سرایت کند. برخی آشکارا از چشم‌انداز «تضادهای آشتی‌ناپذیر» میان «مدیران و اداره‌شوندگان» سخن راندند. یکی از رؤسای «انستیتوی اقتصاد نظام جهانی سوسیالیسم» در مسکو بعد از حوادث لهستان استدلال نمود که «تضاد بنیادی میان نیروهای مولد و مناسبات تولیدی، مشأ همهٔ مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، و ایدئولوژیک سوسیالیسم است». به نظر او «مالکیت بوروکراتیک دولتی، از کارگران بیگانه شده است» و تلاشهایی صورت می‌گیرد که «به نام کارگران، لیکن علی‌رغم منافع آنان، فعالیت دستگاه دولتی جانشین قدرت خود کارگران شود... اگر مدیران تماس با اداره‌شوندگان را از دست بدهند، اگر بخواهند منافع خودپسندانۀ گروه خود را به بهای منافع عمومی و منافع کارگران از پیش ببرند، این دو منافع جمع‌ناپذیر خواهند بود،

* NEP - New Economic Programm

که در این رابطه سرشت تضادی آشتی‌ناپذیر را خواهند یافت. « تمایز میان «اصلاح طلبان» و «محافظه کاران»، در گزارشهایی که از این مبارزات در کشورهای خارج عنوان می‌شود، تنها به آشفتگی مباحث می‌افزاید. ابهام این تعاریف در آنست که لیبرالیسم سیاسی - به معنای حمایت از حقوق مدنی و آزادی‌اندیشه، فضای بازتر و دموکراسی سیاسی - را همواره با جدایی از برنامه‌ریزی مرکزی و نزدیکی به سازماندهی بازاری و سرمایه‌دارانه اقتصاد مربوط و خلط می‌کنند. در واقع غالباً چنین مرزبندی سیاسی حتی میان مقامات اقتصادهای برنامه‌ریزی مرکزی نیز وجود دارد.

این استدلالها مخدوشند و تعمدی در آنهاست که دوپهلو باشند. گویا آزادی و حقوق مدنی، «فضای باز» فرهنگی و دموکراسی سیاسی باید با بازسازی سرمایه‌دارانه اقتصاد مربوط شمرده شود و مقاومت در مقابل این گونه بازسازی نیز باید به سلطه‌گرایی سیاسی و فرهنگی حمل گردد. در حقیقت این تقسیم‌بندی مصداق ندارد و روشن است که هر یک از این دسته‌ها می‌تواند ترکیبات مختلفی داشته باشد.

«اصلاح طلبان» خواستار افزایش تفاوت درآمدها و استقرار تقریباً همه‌نهادهای اقتصاد سرمایه‌داری بودند، حال آنکه کارگران لهستانی، مانند کارگران هر جای دیگر در لحظات بسیج خود انگیخته توده‌ای، جویای برابری بیشتر و تعدیل درآمدها و امتیازات بودند. یکی از جامعه‌شناسان اهل ورشو در ۱۹۸۱ به یک خبرنگار غربی چنین گفت:

در قلب جنبش «همبستگی» برابری‌طلبی عمیقی در جریان است. یک میراث ارزشمند حکومت ۳۵ ساله کمونیستها این است که مردم در مدتی چنان طولانی در معرض این شعارها قرار گرفته‌اند که اینک می‌خواهند شاهد تحققشان باشند. ما برای تحقق برابری‌طلبی در جامعه خواهیم کوشید... عدالت اجتماعی

حکم می‌کند که هزینه بحران و اصلاحات ضروری در میان همه مردم و به نسبت امکاناتشان توزیع شود. لهستان کشوری است که گروههای اجتماعی آن درآمدهای بسیار متفاوتی دارند ... هزینه احیای تعادل باید بر دوش مرفه ترین گروهها بیفتد ... در دهه ۱۹۷۰ نابرابری اجتماعی افزایشی سریع یافت و امتیازات کسانی که در مسند قدرت بودند به ابعاد تازه ای رسید. همیس گروه است که مسئول وضع کنونی اقتصاد است ... اینها از واقعیات مربوط به مردم بیگانه شده اند.

«همبستگی» درخواست کرد مالیاتی برای برابر کردن درآمدها وضع شود - مالیات بر ثروت و محدود ساختن امتیازات: «توزیع مجدد در آمد هم به نابودی نابرابریهایی منجر می‌شود که جامعه دیگر حاضر به پذیرفتنشان نیست و هم اعتبار لازم برای ضروریترین برنامه های اجتماعی را تأمین می‌کند.» به منظور بهبود بارآوری و کارایی*، «همبستگی» پیشنهاد کرد که محیط کار ایمنتر و روز کار کوتاهتر شود. «همبستگی» از این نیز حمایت کرد که برنامه های وسیع اصلاحات یا دگرگونیهای اقتصادی به بحث و ملاحظه مردم گذاشته شود و اصولاً نظام لهستان دموکرات تر گردد. کارگران لهستانی، در نخستین مطالبات سیاسی خود، خواستار دخالت در تصمیم گیری های خطیر بودند: چه باید تولید کرد، محصول را چه باید کرد، در کجا و در چه چیزی باید سرمایه گذاری کرد و سطح مزدها را چگونه باید تعیین نمود. آزادی اندیشه و آزادی فرهنگی و دموکراسی سیاسی نیز در شمار درخواستهای اصلی کارگران بودند. پیش از سرکوب جنبش، خلاقیت هنری و فکری شکوفایی چشمگیری یافت. البته ابهامات زیادی نیز در جنبش به چشم

می‌خورد لیکن جوهر مطالبات مساوات طلبانه و دموکراتیک بود و بر این نظر استوار بود که طبقه کارگر صرفاً کالایی در پویش تولید نیست که باید داغ تصمیمات مصیبت‌زای جمع معدودی از بوروکراتها را مطیعانه تحمل کند، بلکه طبقه کارگر تابع تاریخ خویش است.

روشن است که مسئله اساسی آن نیست که مثلاً در انتخاب انواع موسیقی یا دیگر اشکال هنر چقدر آزادی وجود دارد (که البته در جای خود بی اهمیت نیست) و یا رستورانها را باید جمعی اداره کرد یا فردی؟ این مسائل جنبی به سؤالات واقعی این تحولات نمی‌پردازد: گذار از «فرماندهی» مرکزی دستگاه برنامه ریزی دولتی و پانهادن به دایره مؤلفه‌های بازار در اقتصاد، افزایش تفاوت درآمدها، متکی ساختن تولید بر سود - و به طور خلاصه رواج تدریجی انواع و اقسام مناسبات و نهادهای سرمایه داری و در عین حال اصرار بر «سوسیالیست» نامیدن نظام، زاینده دشواریهای فراوانی است. اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی آنچه را که ذاتی شیوه تولید سرمایه داری است به «قوانین» بی طرف اقتصادی تعبیر می‌کنند و بدین وسیله تضادهای جدیدی را به نظام خود می‌کشانند. سازمان اقتصادی نیز منطق خود را دارد و نطفه نهادها و برداشتهای اجتماعی سیاسی و مناسبات طبقاتی را در خود می‌پروراند. اگر تفاوت‌های طبقاتی در حوزه اجتماعی شدت یابد، هر حرکتی به سوی آزادی سیاسی از رمق خواهد افتاد. مسائل واقعی سیاسی و اقتصادی در اقتصادهای برنامه ریزی مرکزی، همچون سایر کشورها، مسائل بنیادی هستند. سؤالات اصلی در کشورهای مختلف تفاوتی ندارند. چه کسی مازاد را کنترل می‌کند و این مازاد چگونه تخصیص می‌یابد؟ چه چیزی و برای چه کسی تولید می‌شود و آیا معیار تولید، مصرف است یا مبادله؟ آیا توزیع محصولات

کمیاب به وسیلهٔ قیمت تعیین می‌شود یا به وسیلهٔ برنامه ریزی منطقی؟ آیا تصمیم‌گیری‌ها بر اساس بر آوردن نیازهاست یا برای کسب سود؟ و چه کسی در این تصمیم‌گیری‌ها شرکت می‌کند؟

پاسخ به این سؤالات بنیادی است که طبیعت جامعه را تعریف می‌کند. کوشش در جهت آمیختن سازماندهی سرمایه دارانهٔ اقتصاد، حتی تا آنجا که ملت را مطیع رهنمودهای «صندوق بین‌المللی پول» سازد، با ایدئولوژی و اهداف سوسیالیسم، و آونگ‌شدن میان بازار و برنامه‌ریزی مرکزی تنها به تشدید تضادهای درونی این اقتصادها خواهد انجامید.

پاتریک فلاهرتی

تندروهای پرسترویکا:

منشاء و ایدئولوژی چپ نو شوروی

سپتامبر ۱۹۸۸

روزنامه نگاران غربی، آنها که با نظر موافق به اصلاحات اتحاد شوروی می نگرند، این اصلاحات را چنین ترسیم می کنند که گویی سرانجام چشم سوسیالیستهای گمراه به نور حقیقت، که همانا بازار آزاد سرمایه داری است، روشن شده است. یک مفسر شوروی در پاسخی تند به سرمقاله «نیویورک تایمز»، که از همان قماش و خصوصاً بسیار فخر فروش بود، اشاره کرد که «معجزه اقتصادی» خانم تاچراگر به شوروی وارد شود، با در نظر گرفتن نسبت جمعیت، به معنای تقریباً بیست میلیون بیکار و

Patrick Flaherty , "Perestroika Radicals : The Origins & Ideology of the Soviet New Left", Monthly Review ,Vol.40,No.4

پاتریک فلاهرتی از مفسران سیاستهای شوروی و کشورهای اروپای شرقی

است.

چندین میلیون بی مسکن خواهد بود. این مجادلات بندرت از سطح مبارزه ای عادی بر سر نکات بحث انگیز ایدئولوژیک فراتر می‌روند. لیکن همینها وقتی در کنار هم چیده شوند تصویری واضح از این واقعیت تاریخی و جهانی به دست می‌دهند که سلسله حوادث پرشور اصلاحات شوروی تنها جلوه ای است ملی از بحرانی طولانی و عمومی که تمدن صنعتی، خواه در شکل سرمایه داری و خواه در شکل دولتش، بدان دچار شده است.

این مقاله با توجه به فعالیت «چپ نو شوروی» به بررسی این وجه عام پرسترویکا می‌پردازد. من به ویژه بر تصور سوسیالیسمی دیگر که پرداخته این فعالان است تأکید خواهم کرد. بسیاری از اعضای این نسل نوین سوسیالیستهای شوروی به دین فکری خود به مارکسیستهای غربی و چپ جدید آمریکا معترفند. لیکن به نظر می‌آید که از اشتباهات و کوتاهی های ما نیز، همچون نقاط قدرتمان، درس می‌آموزند.

برژنفیسم و محصور ساختن چپ شوروی

هجوم پیمان ورشو به چکسلواکی از «بهار ۱۹۶۸ پراگ» نیز بسیار ناکامتر بود. این عمل نظامی همچنین حاکی از ضربه ای پیش گیرانه بود که علیه هواداران اصلاح بنیادی اقتصاد و احیای سوسیالیستی در همه جوامع دولتی وارد می‌آمد. به دنبال این حمله، دوران برژنف از نواز نظر سیاسی تثبیت شد و به تبع آن عناصر لیبرال - چپ برگزیدگان قدرت شوروی در حاشیه قرار گرفتند و جریانهای روشنفکری مخالف استالین، که در کنگره بیستم حزب در ۱۹۵۶ آزاد شده بودند، سرکوب شدند. با وجود این، مطالعه دقیق مباحثات سیاسی شوروی در این دوره غالباً حاکی

از مردود شمردن پرمعنای پیشنهادهایی است که از ارائه آنها به عامه نیز ممانعت شده است.

به عنوان مثال، مباحثه ای کاملاً ارتدو کس در باره سازماندهی صنعت یکباره قطع می شود، چرا که محافظه کاران پیشنهادی را که از سوی اعضای ناشناس ارائه شده است یکسره مردود می شمردند: این پیشنهاد بر آن است که به جای رفتن به راه «بریگاد ژلوبین*» که به شیوه «تایلور» و رقابت آمیز است، نمونه ای بر مبنای اصل «کمک متقابل و همکاری متقابل» ارائه دهد. (۱) یگور لیگاچف* هنگامی که هواداران اصلاحاتی را محکوم می کرد که شباهت فراوان به سیستم یوگسلاوی داشت، شخصاً وجود حداقل یک دسته کوچک دموکراتهای صنعتی را در داخل حزب تأیید نمود. (۲) میخائیل گورباچف، معاون دوم کنستانتین چرننکو در آن زمان، در این بحث که گویی با حریفی خیالی در گرفته بود موضعی میانه داشت: او ضمن حمله به برژنفیستهای ارتدو کس - که «تحقیق عملی خودگردانی** را به بالاترین مرحله کمونیسم اجازه می دهند» - به تندروهای حزب نیز که تصورشان از دموکراسی صنعتی «در مقابله با مدیریت دولتی شکل گرفته است» (۳) می تازد.

ظهور پرسرویکا بسیاری از لیبرالها و محافظه کاران را بی درنگ بر آن داشت که هشدارهایی هولناک علیه طاغیانی بدهند که در پوشش اصلاحات، سودای «بزم دموکراسی» را در دل می پرورند و در پی تغییراتی هستند که به بیان ارتدو کسها «از چارچوب سوسیالیسم

* Zlobin Brigade

* Yegor Ligachev

** Self - management

در می‌گذرند». این استراتژی بازدارنده عمدتاً عبارت بود از بیانات تهدید آمیز «سرسخت‌های دفتر سیاسی» و ادامه تحریم رسانه‌ها در نشر هر گونه بحث جدی در بارهٔ چپ‌نویخانه. در اواخر تابستان ۱۹۸۷ نخستین شکافهای عمده در خط محاصره مطبوعات پیدا شد و در مبارزه برای تعیین آهنگ و محتوای اصلاحات، مرحله‌ای نو با کیفیتی جدید آغاز گشت. گرمای گورباچف اینک یخ فضای سیاسی را آب می‌کند و به جناح تندروی ائتلاف پرسترویکا مجال می‌دهد که در پرتو اُبنولنی* (احیای سوسیالیسم دموکراتیک) به تلاش خود برای پر کردن خلأ ناشی از ورشکستگی برژنفیسم دست یازد.

ائتلاف چپ نو شوروی

به رغم کلیشه‌هایی به سیاق «اورول»، که در غرب شایع است و ساختمان سنگی و یکپارچه‌ای را ترسیم می‌کند، از دیرباز در اتحاد شوروی محافلی ضد فرهنگ مسلط و طیف گسترده‌ای از گروههای غیررسمی جوانان وجود داشته‌اند. این اجتماعات حاشیه‌نشین در حال حاضر از مارکسیستهای تندرو، پوپولیستهای نوین، سبزها، هیپی‌ها، پانک‌ها، راکبی‌ها، و بخشی از روشنفکران که محتاطانه در پی شیوه‌های نامعمول زندگی هستند تشکیل می‌شود. آزادیهای جدید به این خرده فرهنگ‌ها مجال داده است که برای نخستین بار از پنهان در آیند و ظاهر شوند. فعالان سیاسی موجود در این عناصر حاشیه‌ای، از آزادیها سود جست‌ه‌اند و می‌کوشند تا بر مبنای برنامه کار مشترک عقیدتی، ائتلافی قانونی میان گروههای مدنی خودمختار به وجود آورند.

* Obnovlenie

بسیاری از شرکت کنندگان نشست افتتاحی «مخافل مدنی سوپالیست»* ، که در اوت ۸۷ برگزار شد، از اهمیت تاریخی این رویداد بی سابقه آگاه بودند (۵). جلسه گفتگو با آرامش و به وسیله لیبرالهایی اداره شد که خود درون دستگاه جا دارند و دریافته اند که باید در جنگ علیه عناصر محافظه کار طبقه حاکم و کسب موقعیت در مقابل «بالائی ها» فعال بود. سلاح آنان در این عرصه بسیجی توده ایست که امیدوارند مهارش از دست نرود (۶)، از همان آغاز، وقتی که دعوی میان جناحها و قدرت طلبیهای مخرب و بی مقدار می رفت که مذاکرات نخستین را پیرامون دستور کار کنفرانس برهم زند، تنوع و بقای «چپ نو» و استعدادش در همکاری سیاسی در معرض آزمایش قرار گرفت. این عدم اتفاق محصول طبیعی ائتلافی چند خطی است که در عرصه ایدئولوژی از «ب» بسم الله تشکیلات «ناراضیان» متعارف مانند گروه آرامش طلب «اعتماد» و سمینار لیبرال «دموکراسی و انسان دوستی» تا «ت» تمت مبارزان تندرو را مانند انقلابیان فرهنگی «مخفل پرسترویکا» و سوسیالیستهای دموکراتیک «أبشینا» یا «مخفل جامعه»* در خود گرد آورده است. خط اخیر آشکارا در نخستین برنامه مشترک ائتلاف دست بالا را داشت و این از نقدی که به سیاق کمونیسم اروپایی علیه «سوسیالیسم واقعاً موجود» می شد، و در آگاهی از مسائل محیط زیست و در انترناسیونالیسم موجود در «برنامه» هویدا بود. از اینها مهمتر، شرکت کنندگان تصمیم گرفتند خبرنگاران خارجی را در نخستین نشست محرمانه خود پذیرند. هدف

* Socialist Civic Clubs (SCC)

* Confidence Group; Democracy & Humanism Seminar; Perestorika Club; Obshchina, or Community Club.

از این اقدام سمبولیک آن بود که از روش شکست خورده ناراضیان، که همواره رسانه‌ها و حکومت‌های غربی را مخاطب اصلی خود می‌شناختند، دوری شود. بجای این، ائتلاف می‌کوشد از طریق کار آموزشی-تشکیلاتی توده‌ای در سطح محلی، در میان مردم خودی ریشه بدواند.

در طی کنفرانس، احساس هدف مشترک، و تمایل به مصالحه موجب شدند که خط و خطوط امضا کنندگان مختلف تحت الشعاع قرار گیرد و منشور ائتلاف بنیاد گذاشته شود (۷). اعلامیه نهایی هدف اساسی خود را تکمیل انقلاب سوسیالیستی و دموکراتیک ۱۹۱۷ می‌داند که با پیروزی استالینیسیم دچار وقفه شده است. اعلامیه به استقرار و ازدیاد آزاده سازمانهای مستقل اجتماعی به مثابه سازنده اصلی «تکامل خودگردانی سوسیالیستی و عامل زدودن ساختهای اداری-بورکراتیک» می‌نگرد که از دهه ۱۹۳۰ به ارث مانده اند. امضا کنندگان برنامه محافل مدنی سوسیالیست، آمادگی خود را برای حمایت از اصلاح طلبان درون حزب کمونیست شوروی در مقابل محافظه کاران اعلام نمودند و در عین حال این حق را برای ائتلاف محفوظ دانستند که «هوشیارانه به دفاع از استقلال خویش برخیزد و مطالبات خویش را که بسیار تندروتر از تصمیمات حزب هستند مطرح کند».

در تمایزی بنیادی با مخالفان لیبرال گذشته، چپ‌گرایان جدید درخواست کردند که به میان آوردن اقتصاد سوسیالیستی بازاری باید همراه با تمهیداتی باشد که بقای دستاوردهای اجتماعی کارگران-اشتغال کامل، مزد حداقل، حقوق بازنشستگی و غیره- را تضمین کند. به نظر تندروها دموکراتی کردن بدون حمایت توده‌ای کارگران توفیق نخواهد یافت. این چشم انداز استراتژیک مبین آنست که چرا اینان با روایت نو

لیبرال بازسازی اقتصادی، که بزرگترین ایثارها را بر دوش اکثریت بزرگ کارگران می نهد، سرسختانه مخالفند.

به دنبال مجادلاتی پرشور، شرکت کنندگان کنفرانس در این مورد نیز به توافق رسیدند که «دشمن شماره یک» گروههای گوناگون نوفاشیستی نظیر پامیات* (خاطره) هستند؛ اینها نیز از گشایش احوال سیاسی بهره جسته با حدت فراوان در راه رتروسترویکا* ی تمام دست راستی کوشش می کنند. چپ نو تصمیم گرفته است با فعالیت هماهنگ آموزشی در کارخانه ها، مدارس و اجتماعات به مقابله رویارو با تهدیدهای تاریک اندیشان برخیزد. اصلاح طلبان منصف غالباً اذغان داشته اند که غیررسمی ها - عنوانی که به چپ نو شوروی اطلاق می شود - بیش از مقامات محافظه کار محلی ابتکار عمل را در مبارزه علیه تبلیغات نژادپرستانه در شهرهای ایالات در دست دارند.

بوریس کاگارلیتسکی**، یکی از هماهنگ کنندگان ائتلاف، اظهار داشته که تعداد کل محافل سوسیالیستی که به ائتلاف پیوسته اند از سیصد محفل در آغاز سال ۱۹۸۷ به پانصد محفل در آخر همان سال بالغ شده است. (۸) تخمینهای رسمی، تعداد کل تشکیلات مستقل را سی هزار می داند. (۹) جالب توجه است که بسیاری از محافل سوسیالیست در شهرها و روستاها سربلند می کنند و از مراکز عمده شهری دورند. محافل بوخارین، که کارگران و روشنفکران را در خود گرد آورده اند، در سال ۱۹۸۲ در

* Pamiat

* retrostroika

** Boris Kagarlitski

شهر صنعتی و دورافتاده نابرژنی تسلنی* تأسیس شدند. (۱۰) این محافل مبارزه آموزشی خود را متوجه اعاده حیثیت سیاسی نیکلای بوخارین کردند که اعتبار تاریخی به نحوی ناگسستنی با مشروعیت تصویر «سوسیالیسمی دیگر» که متفاوت از نمونه استالینی باشد پیوند دارد. (۱۱) در مراکز عمده شهری، کار اصلی محافل آن بوده است که درخواست عموم را برای ساختن بنای یادبود قربانیان استالینسم گرد آورند. (۱۲)

منتقدان محافظه کار خصوصاً از این برآشفته اند که غیررسمی‌ها، به سیاق پوپولیست‌های قرن نوزدهم، «رفتن به میان مردم» را در پیش گرفته‌اند. چند روزنامه‌نگار مخالف این محافل، تندروها را متهم کردند که می‌کوشند «اوضاع را در تعاونی‌های تولید برهم بزنند». به زعم روزنامه‌نگاران این عده در تعاونی‌ها در میان بخشهایی از نیروی کار که به تحقیر به عنوان «افراد ناراضی، آدمهای ناراحت، کارگران احساساتی، و آدمهای ولگرد» توصیف شده‌اند گوش شنوا یافته‌اند. (۱۳) لیبرالیسم رسمی و جنبش ناراضیان در دهه هفتاد تمایل داشت که به طبقه کارگر به چشم متحد واقعی بورکراسی در یک پیمان اجتماعی پدران (حمایتگر) و استبدادی بنگرد. این برخورد بزرگ منشانه، عرصه سیاسی را به جنگ سن سیمونی‌ها علیه غیرماهرها منحصر می‌کرد و به این ترتیب بنیاد اجتماعی اصلاحات را به شدت محدود می‌ساخت و ابتکار استراتژیک را به راست‌نویسان می‌داشت.

یک خبرنگار محافظه کار اهمیت تاریخی این همکاری آزمایشی میان روشنفکران تندرو و طبقه کارگر را به درستی مطرح کرد و یادآور شد که چگونه بسط آزادی فرهنگی در لهستان سرانجام به «دارودسته کوچکی از

* Naberezhnye Tselny

واپسگرایان» امکان داد که به منبع تفکر جنبش مستقل کارگران تبدیل شوند. (۱۴) استراتژی وایدئولوژی جناح تندروی پرسترویکا نشان می‌دهد که اعضای که آگاهی سیاسی بالاتری دارند از نمونه کمیته لهستانی دفاع از کارگران چیزها آموخته‌اند و دفاع از علایق طبقه کارگر را با دفاع از تمامی جامعه مدنی در مقابل دستگاهی مهاجم در آمیخته‌اند. لیکن در اوضاع و احوال شوروی، که با وضع و حال لهستان تفاوت بسیار دارد، «چپ جدید» تنها بدین طریق می‌تواند به اهداف مطلوب خود دست یابد که نقش خویش را به عنوان رابط سیاسی و ضروری میان نوسازی منطقی از بالا و ایدئولوژی آزادی بخش از پائین تحکیم بخشد.

ایدئولوژی «چپ نو»

آمار کتابهایی که از کتابخانه لنین مسکو به عاریت گرفته می‌شوند نشانه امید بخشی است که می‌رساند مارکسیسم در اتحاد شوروی همچنان به عنوان یک منبع اندیشه انتقادی سرزنده است. پس از مارکس، انگلس و لنین، آثار آنتونیو گرامشی بیش از سایر نویسندگان علم اجتماعی مارکسیسم با اقبال خوانندگان روبروست. نفوذ گرامشی هنگامی آشکار شد که چپ با سلسله مقالاتی که در مطبوعات معتبر نشر داد سد تحریم مطبوعات محافظه کار را شکست و تصور دیگری از پرسترویکا را، که منسجم و تندرو بود، به بالایی‌ها و به عامه مردم عرضه کرد.

روشنترین و جامعترین بیانیه اندیشه سیاسی این شورشیان در شماره اگوست ۱۹۸۷ مسائل فلسفه، نشریه ای که غالباً خویشنندگان و سرسنگین

بود، نشر یافت. مقاله را آندرانیک مگرانیان* تاریخدان نوشته بود، و شاید بتوان آن را هیجان انگیزترین محصول فکری فضای باز گورباچف دانست. مقاله هم به دلیل گستردگی تاریخیش جلب توجه می کند و هم از آنجا که بر طیف وسیعی از مباحث حساس، ولو به طور سطحی، دست می گذارد تا مضامینی را که تاکنون در شمار محرمان بوده اند به حوزه بحث عامه بکشاند.

مگرانیان بر تحلیل گرامشی از استالینیسیم نوحاسته در یادداشت‌های زندان تکیه می کند تا نشان دهد که عقب ماندگی اقتصادی و ساختی اجتماعی که انتظامی سست دارد «دولت سوسیالیست را در جامعه پس از انقلاب به قبول وظایفی وا می دارند که در تئوری سیاسی مارکسیسم متصور نشده بودند» (۱۶). اوضاع واحوال عینی، حکومت بلشویک را که لنین رهبرش بود ناگزیر ساخت بار تاریخی مسئولیتهایی را بر دوش بگیرد: «استقرار یک جامعه مدنی نوین، تحدید تدریجی دخالت دولت در زندگی اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی، پروردن آگاهی مدنی، و انجمنها، اتحادیه‌ها، و سازمانهای داوطلب برای تبدیل انرژی خلاق و ابتکار عامه به عمل.»

مگرانیان در انستیتوی مشهور اقتصاد جهانی و روابط بین المللی، که غالباً سنگر ارتدو کس هاست تدریس می کند. لیکن وابستگی دانشگاهی او مانع از آن نشد که تاریخ نگاری استالینستی را آشکارا ریشخند کند و سیاست نوین اقتصادی (نپ) دهه بیست را مرحله ای بداند که در آن «پیش شرط های ضروری تکامل و تکمیل جامعه مدنی تحقق می یافتند». مگرانیان پنجاه سال تصلب استبداد را محکوم می شمرد و معتقد است که پروردن جامعه سوسیالیست مدنی تنها راه ممکن برای «از میان رفتن آتی

* Andranik Migranian

دولت» است. گرامشی «حمایت از دولت ملی متمرکز و نیرومند» * را به عنوان پدیده‌ای سیاسی تحلیل می‌کند که در سرمایه‌داری‌هایی که دیرتر تکامل یافته‌اند مشترک است. مگرانیان باتکیه بر این تحلیل، بحران اقتصادی شدید اواخر دهه بیست را بزنگاهی می‌شمرد که مجال داد تا دولتی که در پی مدرن کردن نظام بود، مهارهای سیاسی خود را در جامعه مدنی‌ای که انتظامی سست داشت بگسلاند و خود را به «ارباب مهار گسیخته» پویش صنعتی کردن و اشتراکی کردن که سخت فشرده بود، بدل کند.

مگرانیان در این باره که تحلیل راهگشایش در مورد استالینسم چه اهمیتی در زمانه حاضر دارد توضیح می‌دهد که اگر «دولت سوسیالیست در شکل بوروکراتیک و دستگاه خرده مقاماتش در قبال جامعه مدنی نوعی خود مختاری کسب کند باید جامعه مدنی امکانات و نهادهایی واقعی را در اختیار داشته باشد تا بتواند واقعاً بر ارگان‌های قدرت دولتی اعمال فشار کند». در اینجا، این محقق انستیتوی اقتصاد جهانی و روابط بین - المللی تحلیل خود را پیشتر می‌برد و از اصرار متعارف لیبرالها بر تضمینهای قانونی، تفکیک قدرت، اخراج مقاماتی که قابل اصلاح نیستند فراتر می‌رود و اهمیت این عوامل را در توفیق پویش دموکراتی کردن کمتر می‌گیرد. اصرار او در این است که «تنها امکان واقعی برای آنکه جامعه بر اهرمهای قدرت عملاً تسلط داشته باشد آنست که جامعه مدنی توان و تحرک یابد و حلقه‌های بیادیش نهادی[‡] گردد». او دموکراسی توده‌ای را در شکل تعاونیها و اتحادیه‌ها، از آن مراحل اساسی می‌داند که اگر

* statolatry

‡ Institutionalization

قرار است رابطه بوروکراسی و جامعه مدنی به نفع جامعه تغییر یابد باید پیموده شود. اینجا مگرانیان هدف سیاسی غایی «چپ نو» شوروی را در این دعوی خلاصه می‌کند که «وظیفه عمده پرسترویکای انقلابی عبارت است از دستیابی به تسلط کامل جامعه مدنی بر دولت به مدد همه ابزارهای که هم اکنون در اختیار دارد و ابزاری که در پویش تدریجی تقویت و نهادی کردن جامعه مدنی به دست خواهد آورد».

مگرانیان سخن را با اطمینانی به پایان می‌برد که لرزه بر اندام محافظه کاران، خواه غربی و خواه شوروی، می‌اندازد. این تاریخدان از تدریج‌های شوروی، که در پی ساختن نمونه‌ای از سوسیالیسم هستند که بر خودگردانی استوار باشد درخواست می‌کند تا بر تجربه چپ جدید آمریکا در دهه ۱۹۶۰، «با آن روحیه تعاون، مردود شمردن رقابت غارتگرانه و محکوم دانستن تعقیب فرد گرایانه منافع خودپرستانه شخصی» بیندیشند.

آنها که تاریخ معاصر اروپای شرقی را مطالعه کرده اند بی‌درنگ به شباهتهای مقاله مگرانیان با نوشته‌های روشنفکران چکسلواک، که زیر بنای نظری «بهار پراگ» را گذاشتند، پی خواهند برد. آن روشنفکران «نفی مخرب جامعه مدنی» را که جزم اندیشی ارتدوکس مرتکب می‌شد محکوم می‌دانستند و مارکس جوان را به یاد می‌آوردند که گفته بود: «مفهوم جامعه مدنی آشکارا از مفهوم جامعه بورژوایی گسترده تر است» (۱۸). اشتباه گرفتن دولت و جامعه، که سنت ارتدوکس بود، این ابزار منسجم ایدئولوژیک را در اختیار استالینیسم گذاشت تا دست کم از لحاظ نظری تضادهای اجتناب ناپذیر میان این دو را پنهان نماید. مگرانیان با استعدادی نظیر آنچه آدام فرگوسن* یا مارکس در مبارزه با مدافعان استبداد سیاسی

نشان می دادند ، توانسته است به مقام نخستین محقق معاصر شوروی نایل آید که مفهوم جامعه مدنی (grazhdanskoe obshchestvo) را به عنوان اهرمی ایدئولوژیک احیا کرده و از آن برای ردّ این دعوی بی بنیاد استالینی ، که گویا سوسیالیسم همانا گسترش قدرت دولت (gosudarstvo) است ، سود جسته است .

تصویر مگرانیان از دولتی که در دهه ۱۹۳۰ جامعه مدنی را «می بلعد» نشان دهنده آغاز مبارزه ای هماهنگ است برای عرض اندام دوباره جامعه در مقابل دستگاه دولت که بخش مسلط طبقه حاکم را در خود گرد آورده است و نیز کوششی است برای آنکه مردم و سازمانهای غیر-دولتی اقتداری را که دولت در طی مرحله انباشت ابتدایی سرمایه غصب کرده است از نو به کف آورند . مدعای اصلی مقاله مگرانیان این است که در یک جامعه پیشرفته ، ترقی از جامعه مدنی آغاز می شود و به سمت دولت می رود ، لیکن در کشوری که در معرض صنعتی شدن یک شبه است عکس قضیه مصداق می یابد . بنابراین ، سازمان سیاسی جدید سوسیالیستی باید توازن قدرتی را که در تاریخ معکوس شده است تصحیح کند تا مگر جامعه مدنی پرتوانی پدید آید و تشکیلاتی اجتماعی که می توانند به عنوان نماینده خود مختار منافع گوناگون خدمت کنند ظاهر شوند و اشکال دموکراتیکی که تعارضات حاصل را تخفیف می بخشند ، نهادی شوند .

مگرانیان و چپ جدید شوروی می کوشند از مفهوم ایستا و استالینی

اجتماعی کردن* ابزار تولید فراتر روند. نظریه ارتدوکس شوروی فرض را بر این می‌گذارد که ملی کردن به خودی خود تحولی کیفی در روابط تولید ایجاد می‌کند و بعدها صرفاً کافیت که این نظام اساساً سوسیالیست تهذیب گردد. مقاله مگرانیان مفهومی پویا از اجتماعی کردن به دست می‌دهد و آن را نه به مثابه یک ضربه معجزه آسا بلکه به مثابه یک پویش، یک فراگرد، مجسم می‌سازد. استقرار تسلط جامعه بر زیر بنای اقتصاد به عنوان انقلابی طولانی منظور می‌شود که در آن دموکراتیک کردن ابزار تولید معیار اصلی سنجش اجتماعی کردن است.

یکی از معدود نتایج مثبتی که از تجزیه پریپچ و خم برژنفیسم به دست آمد آن بود که رویاهای خیالبافانه‌ای که بعد از سرکوب «بهارپراگ» نضج گرفته بودند، پراکنده شدند. از میان رفتن این توهمات برخی از اصلاح طلبان متعهد را بر آن داشت که در پی سوسیالیسم خودگردان روند. مدافعان پرسترویکا، مانند مگرانیان، این دعوی انسانی تر را بر عهده گرفته اند که نهادهای مستقیم دموکراتیک را با چارچوب اقتصاد پیشرفته صنعتی، دموکراسی با نمایندگان منتخب*، سیستم سیاسی متنوع و تضمینهای قانونی در آمیزند. جناح ماکسیمالیست ائتلاف اصلاح طلبان، تازه در پی حل این دشواری افتاده است که چگونه می‌توان میان تعادل پرجنب و جوش آمیزه برنامه - بازار و نیز بی ثباتی نهفته در «تخریب سازنده» نیروهای مولدی که روزشان به سر آمده است از یک سو، و قوانین اقتصاد خرد در مورد اشتغال کامل و رفاه اجتماعی از سوی دیگر آشتی برقرار کرد. لیکن اقتصاددانان تندرویی که مبارزه جوتزند بحت در باره

* Socialization

* representative democracy

نوسازی را دیگر از حد بحثی صرفاً فنی فراتر برده اند. تنی چند از دموکراتهای صنعتی در نشریهٔ تئوریک و اصلی حزب، نولیبرالها را مورد انتقاد قرار دادند که نگرانیهایی را که در مورد اجرای مؤثر خود گردانی وجود دارند با «لبخند آهنین» معروفشان تحویل می گیرند و بامسئلهٔ دموکراسی تولید چنان برخورد می کنند که گویی داروی بی بو و خاصیتی است که تنها برای آن تجویز شده است تا طبقه کارگر با سهولت بیشتری اصلاحات شدید بازارمدارانه و ریاضتها را بپذیرد. (۱۹)

در گزارشی که به وسیلهٔ یک ماکسیمالیست سازمان جوانان کمونیست* نگاهشده شده و جلسهٔ گروه مطالعهٔ کوچکی را شرح می دهد به تصویر گویاتری از ذهنیت سیاسی تندروهای شوروی برمی خوریم. (۲۰) نویسنده قبل از هر چیز در برابر این ادعای محافظه کاران که نارضایی تندروها را با فقدان وطن پرستی برابر می گیرند به دفاع می پردازد و می گوید که او و بسیاری از هم نسلانش از آثار ستارگان گذشتهٔ انقلابی شوروی همچون رادیشچف*، چرنیشفسکی، باینسکی، و کورولنکو الهام می گیرند. احساسات سیاسی جوانان که در کورهٔ این سنت فکری بسیار منضبط آبدیده شده تنها می تواند با نفرت به این «سوسیالیسم واقعاً موجود» - با آن همه سوءاستفاده از مقام و منصب، کلاهبرداری های گسترده در تولید، و قدرت نامحدود بوروکراتها نگاه کند. آنها که توهماتشان بیشتر فروریخته است حتی تا آنجا پیش رفته اند که جامعهٔ خود را نه سوسیالیست بلکه «سرمایه داری دولتی» می نامند.

تندروها هر اختلاف عقیده ای در باب تعاریف دقیق جامعه شناسانه

* Komsomol

* Radischev

داشته باشند بر این اصل همداستانند که روابط تولیدی اتحاد شوروی بر بنیاد مالکیت اجتماعی استوار نیست، زیرا «دولت مالک است» و این مالکیت غیر شخصی دولتی بدل به پایگاه قدرت صاحب امتیازان برگزیده دستگاه شده است. ما کسیمیالیست‌ها نمونهٔ بوروکرات شوروی را «نوعی اجاره‌گیر (rentier)» می‌شمرند «که در یک سیستم پریشان اقتصادی از راه سودی که از سهام خویش می‌برد، خواب‌آلوده و بی‌حاصل نان می‌خورد.» از برکت بی‌لیاقتی این قشر انگلی‌نخبگان خرابی کار بدانجا رسیده است که اکنون دولت در حیات سیاسی نه‌ازیک «اختلاف نظر سرزنده» بلکه ازیک «اتفاق نظر خوابزده» بی‌مناک است.

«چپ نو» از رگه‌هایی از تفکر سیاسی لینین که بیشتر بر تمرکز زادی و آزادی اختیار* تکیه دارند سود می‌جوید تا از شیوهٔ تولیدی که به شدت جمعی شده است* و در همان حال از کمترین سطح اجتماعی شدن** برخوردار است انتقاد کند. تندروهای کومسومول، دموکراتی کردن همه جانبهٔ ابزار تولید را پادزهر اساسی رشد بوروکراسی می‌دانند زیرا از نگاه آنها چارهٔ دیگری برای تقویت اشکال مالکیت اجتماعی اشتراکی‌های کارگری** متصور نیست. اگر «صدگل» پرسترویکای گورباچف مجال یابد که بشکفد شاید بر صحت این گمان ژنک‌ملینار** گواهی دهد که الزامات اصلاح در درون چارچوب دولتی، به احتمال قریب به یقین

* Libertarian

* Highly Collectivized

** Socialization

** Labor Collectives

*** Zdenek Mlynar

نیروهای اجتماعی را پدید خواهد آورد که آماده اند تا به دموکراتی کردن تولید، انباشت سرمایه، مصرف، و سایر حوزه های عمده زندگی اجتماعی تا سرحد امکان ادامه دهند. در این رهگذر بعید نیست که چپ نوی شوروی بتواند مفاهیم قابل تعمیمی برای حد مطلوب دموکراتی کردن همه جوامع پیشرفته صنعتی ارائه دهد.

متجددین حزب و غیررسمی ها

صریحترین مدافعان لیبرال اصلاحات، مانند تاتیانا ژاس لاوسکایا* جامعه شناس، از گسترش سریع جنبش غیررسمی ها استقبال کرده اند و آن را «پدیده ای مثبت» دانسته اند که «گواه انرژی فزاینده محافل اجتماعی گوناگون است» (۲۲). متجددین متعهدی که درون بالایی ها یا به اصطلاح «برگزیدگان» جا دارند، شورش پوپولیستی مردم را، که خصوصاً میان جوانان در گرفته است، پیش شرطی ضروری برای فایق آمدن بر «سکون و مقاومت دستگاه بوروکراسی» (۲۳) تلقی می کنند. لیکن این «اصلاح طلبان درون دستگاه» از این نیز بیم دارند که شورش ضد رژیم به سائقه «بحران جوانی» یا به انگیزه چیزی که آن را بیماری کودکی ما کسیمالیستی می نامند زیاده نشو و نما کند و مهارش از دست آنان خارج شود.*

در قضیه یتسین* برای اولین بار پس از دوران استالین، مبارزه بر سر قدرت بین رهبران حزب در میان مردم نیز انعکاس یافت و به سرریز تظاهرات و اعمال اعتراضی در سراسر کشور منجر شد. (۲۴) این ناآرامی، دولت گورباچف را ناچار ساخت برای جلب اطمینان مردم، یستی

* Tatiana Zaslavskaja

* Yeltsin

در سطح وزارت به یلتسین پیشنهاد کند و نیز در هفته نامه‌ای پرتیراژ مقاله‌ای پرسروصدا در بارهٔ بوخارین نشر دهد که مبین اعاده حیثیت آتی او بود. بوریس کاگارلیتسکی نتیجهٔ نهایی قضیهٔ یلتسین را به درستی جمع بندی کرد و گفت که اگر معنای حملهٔ محافظه کاران به رییس مغضوب حزب در مسکو آغاز حمله‌ای عمومی به پرسترویکا بود باید گفت که به هدفشان نرسیدند.

اخراج یلتسین مسلماً جناحهای محافظه کار را، که مخالف دموکراتی شدن جدی هستند، امیدوار ساخت. لیکن این مانع که بر راه چپ نهاده شده بود نشان داد که عزم روشنفکران اصلاح طلب تا چه حد استوار است. میخائیل اولیانف*، یکی از اعضای مصمم کمیتهٔ مرکزی، به جای آنکه با حقارت به خط دفاعی جدیدی عقب نشینی کند یا صبر کند تا اوضاع گل آلود به تدریج روشن شود کوشید تا چپ ضربه خورده را به اتحاد فرا خواند. اولیانف در نطقی اعلام کرد: «ما برای یک لحظه نیز نمی‌توانیم عقب بنشینیم، زیرا اگر معنای آنچه را که اکنون روی می‌دهد به درستی دریابیم باید، چنانکه گویی در جبهه به جنگ پرداخته‌ایم، مردم را به دنبال خویش هدایت کنیم.» (۲۶) در مقابل تلافی جویی‌های محافظه کاران که هر دم گستاخانه تر می‌شد، یکی از روزنامه نگاران تندرو هشدار داد که «گلاس نوست برای ما به معنای جبن نیست، بلکه تفکری است شجاعانه و این آمادگی که انسان به خاطر اعتقاداتش خود را به مهلکه بیندازد» (۲۷). یک تاریخدان تندرو از خوانندگان خود دعوت کرد که «بر لحظات تعیین کننده‌ای در تاریخ شوروی بیندیشند که آزادی سیاسی می‌توانست به واقعیت بدل شود لیکن از دست رفت» چرا که شجاعت مدنی پا به میدان

نگذاشت. این تاریخدان از خوانندگان خود می‌خواهد که با تأمل در گذشته نتایج مناسب را اخذ کنند. (۲۸)

توفیق اولیه جنبش غیررسمی و امیدهایی را که برانگیخته است می‌توان بخوبی از حملات لفظی افسار گسیخته‌ای دریافت که راست، که آشکارا نگران رشد سریع غیررسمی‌هاست، به راه می‌اندازد. یک رمان نویس محافظه کار به آتش بیاران «آشفته موی» معرکه آنارشیسم می‌تازد و در همان حال یک تاریخدان برجسته ضد استالین (یوری آفاناسیف) را محکوم می‌کند که می‌کوشد با هدایت فعا، گروههای جوان «شب ظلمانی» انقلاب بی‌بندوبار جنسی را بگستراند. (۲۹) در بحثی که اینک زبانزد خاص و عام شده، نینا آندریووا* «محافل» را متهم ساخت که با جانبداری از جدایی نهادی قدرتها، اتحادیه‌های آزاد کارگری، و مطبوعات مستقل، در پی «چندگانگی فراسوسیالیستی» هستند. (۳۰) دانشگاهیان نو-استالینیست، چپ نو را متهم می‌کنند که «نقش رهبری حزب و طبقه کارگر» را مورد تردید قرار داده است؛ اتهامی که اگر تعارف و طمطراق را کنار بگذاریم بدان معنی است که چپ نو سلسله مراتب خاص اقتدار و امتیاز برگزیدگان را در ساخت قدرت موجود نمی‌پذیرد. لیبرالهایی که درون دستگاه جا دارند کراراً در مقابل این سیل اتهام و ناسزا به دفاع از محافل پرداخته‌اند و استدلال کرده‌اند که «غیررسمی‌ها برخاسته از بحرانی عمیق در اعتماد جوانان هستند»، بحرانی که نمی‌توان آن را با ضرب قانون از میان برداشت. (۳۱) لیکن محافظه کاران همچنان بی‌مناکند که این نخستین ریزشهای گاه و بیگاه «گرد و خاک صخره‌ها» سرانجام به «سقوط یکباره کوهها» بدل گردد. (۳۲)

* Nina Andreeva

حتی در این مرحله اولیه مبارزه اصلاحی نیز نفوذ چپ نو بر بحث‌های عمومی مشخص و برجسته شده است. روزنامه رسمی کومسومول رأساً درخواست کرده است که حق انجام تظاهرات از سوی قانون تضمین شود (۳۳). مهندس جوانی در نامه ای شگفت‌انگیز به یکی از نشریات معتبر «صنایع نظامی» را متهم کرده است که سرمایه‌ها را از خدمات عمومی، که شدیداً نیازمند اعتبارند، به خود جلب می‌کنند و در برابر خلع سلاح اتمی و کاهش شدید مخارج جنگ افزار متعارف ایستادگی نشان می‌دهند. (۳۴) یک «گروه ابتکار» خودساخته که متشکل از نمایندگان کارگران بود و اتحادیه رسمی کارگران رانادیده می‌گرفت، اعتصاب سنجیده و منظمی را در یکی از کارخانه‌های ماشین‌سازی یاروسلاول* هدایت کرد. (۳۵) گروه‌های مشابه هدایت تظاهرات عمومی را علیه گسترش قدرت هسته‌ای و تخریب محیط محلی در دست گرفته‌اند. یک کارگر کارخانه، که در اعتراضی علیه افزایش خطرناک آلودگی صنعتی هوا سخن می‌گفت، سئوالی عمومی را مطرح کرده است: «چرا ما گروگان صنعت شده‌ایم؟ چرا به جای آنکه انسان را برتر از سود قرار دهیم سود را بالاتر از انسان قرار می‌دهیم؟»

گروه‌های ابتکار همچنین در میان مجامع تحصیل کرده مانند سازمان رسمی تاریخدانان نیز تأسیس شده‌اند. (۳۶) چنین گروه‌هایی غالباً در دست محققان تجدید نظر طلبی هستند که می‌کوشند انحصار محافظه کاران بر دانشگاه‌ها را محدود کنند یا از میان ببرند. یک تاریخدان شورشگر با صراحت تمام هدف نهایی تدروها را چنین بیان می‌کند. (۳۷)

ما، حکومت شوروی، اکنون می‌گوییم که ابزار تولید باید به میزان بیشتری

* Jaroslavl

زیر نظارت اشتراکی‌های* کارگری درآیند؛ ابزار تولید باید به ترتیبی روشن مورد استفاده واقعی و تحت کنترل این اشتراکی‌ها (یا جمع‌بنیادها) قرار گیرند. آیا می‌توان گفت که اشتراکی‌های علمی هنوز به این سطح بلوغ نرسیده‌اند؟ چرا نشریه‌های علمی مستقل از این اشتراکی‌ها عمل می‌کنند؟ چرا موسسات علمی نشریات و مقالات تحقیقی خود را خود نشر نمی‌دهند؟ چرا بنگاه‌های نشر مانند یک نیروی سوم عمل می‌کنند؟ ابزار تولید کار علمی باید بدون قید و شرط در اختیار کارگران علم قرار گیرد.

یک اقتصاددان تندرو، با استدلالی که زمانی ارتداد محسوب می‌شد، بر این غلیان سازمانهای خود جوش مردم صحنه گذاشته است: «صدای مردم فقط صدای انقلاب اکبر و شوراهایی که جمع‌کثیری از طبقه کارگر را نمایندگی می‌کنند، یا صدای پیشتازها* نیست.» (۳۸) کثرت شکل جامعه شوروی سرانجام از نمای سنگی و یکنواخت دوران برژنف بیرون زد و این ارکستر چند صدایی هنوز نیز در کار ابداع راههای نو برای رسا کردن صدای خویش است.

گروهی از محققان، که در درون دستگاه جا دارند و دیمیتری لیخاچف**، محقق تاریخ قرون وسطی، رهبرشان است اخیراً در یکی از هفته‌نامه‌های معتبر ادبی با انتشار نامه‌ای درخواست کرده‌اند که «برای شهروندانی که در نتیجه سرکوبی که هیچ توجیه قانونی نداشت نابود شدند» بنای یادبودی برپا شود. (۳۹). مبارزه تندروها برای استالین زدایی، مبارزه‌ای که غیررسمی‌ها در صف مقدم آن قرار دارند، اینک بدل به نقطه اشتراک بسیاری از روشنفکران اصلاح طلبی شده است که بر آنند به علامت گسست قطعی از گذشته استبدادی اقدامی سمبولیک و پالایشگر

* Collective اشتراکی

* Vanguard

* Dimitry Likhachev

صورت گیرد.

یکی از نقاط اوج این مبارزه هنگامی فرا رسید که پس از پلنوم فوریه ۱۹۸۸ غیررسمی‌ها درخواستی را میان محافل رسمی توزیع نمودند و خواستار استالین زدایی شدند. (۴۰) سازمان دهندگان این درخواست موفق شدند، پیش از آنکه آن را مستقیماً به گورباچف تسلیم کنند، ۱۰۷ امضا از همکاران خویش، که به عاقبت اندیشی شهره‌اند، در تأیید ایجاد بنای یادبود گرد آوردند. منصب امضا کنندگان بالاتر از سطح معمول فعالین لیبرال بود و لایه وسیعی از برگزیدگان شوروی را دربر می‌گرفت. این نخستین باری است که بخش بزرگی از روشنفکران درون دستگاه دولتی چنین خطر بزرگی را به جان می‌خرند و پیش از آنکه نتیجه کشمکش قدرت کرملین معلوم شود حمایت جمعی خود را از یکی از حریفان اعلان می‌کنند. این توفیق از این حیث نیز قابل توجه است که غیررسمی‌ها از طریق کار آموزشی خود توانسته‌اند در این بحث طولانی که سرشت سیاسی آینده جامعه شوروی چگونه باید باشد، نقطه اشتراک نیرومند و شورانگیزی به وجود آورند. اینان با تعریف مفاهیم مربوط به این وجه مهم گلاس‌نوست هم‌اینک وزنه‌ای در حیات سیاسی به دست آورده‌اند که بسیار سنگین‌تر از تعداد عددی کنونی‌شان است.

بوریس کوراش ویلی* این جریانهای نوپا را در حالت نهایی و منطقی خویش در نظر گرفته و می‌گوید که انجام یک اصلاح واقعی مشروط به پدید آمدن «سازمانی سیاسی - اجتماعی با پایه وسیع است که در وهله نخست کم‌و بیش مانند جبهه‌ای خلقی به حمایت از پرسترویکا پردازد» (۴۱). لیکن این نظریه پرداز تندرو بحث خویش را پیرامون اصلاح ادامه می‌دهد و

* Boris Kurashvili

از نظر «وبری»* و دموکرات گورباچف، که بر همه پرسى تکیه می کند بسی فراتر می رود. کوراش ویلی آشکارا آرزو می کند که این ائتلاف شکسته میان اصلاح طلبان متعهد حزب و جمع جدید محافل اجتماعی غیر-رسمی و خودمختار «در آینده بدل به اتحاد دموکراتیک و پایداری شود که تحت رهبری عمومی حزب در راه تجدید حیات سوسیالیسم (یا تکامل سوسیالیستی) بکوشد. این اتحاد، کمونیستها، اعضای کومسومول، و مردمی را که عمدتاً غیرحزبی اند در بنیادی گرد خواهد آورد که دارای سازمانها و هسته های منطقه ای - تولیدی، پایه ای مادی و تشکیلاتی برای انتشار وسیع اطلاعات می باشد». کوراش ویلی فقط این را آشکار نمی گوید که در واقع خواهان تأسیس حزب یا جنبش اجتماعی دیگری است که بتواند نوظلمان تندروی حزب را با مردمی که پشتوانه اصلاحاتند و هنوز شکن معینی به خود نگرفته اند مرتبط سازد.

یادداشت:

رآحا که همه منابع این مقاله به زبان روسی و کم و بیش دور ز دسترس ساری به ذکر آنها ندیدیم. در عین حال، خواننده ای که به فهرست اس منابع سار دارد می تواند با ماسر تماس بگیرد. (مانتلی ربویو)

* Weberian Vision

دانیل سینگر

شوروی به کجا می رود؟
(ژوئیه و اوت ۱۹۸۸)

آیا اصلاحات رادیکال که از بالا انجام شوند می توانند از یک انقلاب، از یک طغیان در پایین، جلوگیری کنند؟ این پرسش کلاسیک اکنون باید در مورد اتحاد شوروی و تمامی اروپای شرقی مطرح شود، پاسخ نیز باید در چارچوبی تاریخی داده شود. قبلاً باید از خوانندگان به سبب آنکه خلاصه ها، تعریفها، و قضایای من، که صرفاً به عنوان سر آغاز یک بحث ارائه می شوند، بیش از حد ساده شده اند عذرخواهی کنم.

Daniel Singer, "Whither The Soviet Union ?", Monthly Review,
Vol.41, No.3

دانیل سینگر خبرنگار مجله The Nation در اروپاست کتاب جدید:

Is Socialism Doomed?:The Meaning of Mitterrand.

(قبلاً از سینگر ساخت اقتصادی و جنبش کارگری لهستان ترجمه علی
مازندرانی، آگامه ۱۳۶۱، به فارسی نشر یافته است.)

به این بحث نمی توانم پردازم مگر آنکه ابتدا موضع خود را روشن کنم. من یک سوسیالیست هستم، و در نظرم سال ۱۹۱۷، تلاش کارگران برای تسخیر قدرت، صرف نظر از هر اتفاقی که پس از آن افتاده است، رویدادیست تاریخساز، رویدادی که در تاریخ مبارزه انسان برای تسلط بر سرنوشت خویش، هم شأن ۱۷۸۹ است.

دوم آنکه مقدم پرسترویکا آسودگی غریبی به من بخشید. من در شمار کسانی هستم که هرگز این تصور را نپذیرفتند که تاریخ متوقف می شود، و هرگز نپذیرفتند که نواستالینیسم در شرق و سرمایه داری در غرب جاودانه اند. با وجود این، دوران فترت برژنف چنان به درازا کشید که دیگر تردید مجال بروز می یافت. به این دلیل، برنگی و گستردگی اصلاحات گورباچف حقیقتاً مسرت بخش بود. خوشحالی من از آنجا بیشتر شد که این تغییرات، اساتید و تبلیغاتچی های ما را به دردمسرد انداخت. اینها دیگر نمی توانستند مدعی شوند که «امپراتوری شر» برای همیشه منجمد شده است. اینکه آدمهایی از قماش کیرک پاتریک نطقشان کور شد، لذت بخش بود.

اما انصاف حکم می کند بپذیریم که حضرات اینک کاملاً به خود آمده اند. چیزهایی که نه تنها در لهستان و مجارستان بلکه در اتحاد شوروی انجام می گیرد و گفته و نوشته می شود، به اینها امکان داده است پیام سراسر تری را عنوان کنند: سوسیالیسم، هدفی مرده است؛ بازار تنها ضامن رونق و آزادی است. البته به استدلال هایی که هم از سوی چپ و هم از سوی راست عنوان می شود و مدعی است که سوسیالیسم در بلوک شوروی می رود که برچیده شود، می توان به سادگی پاسخ داد که چیزی را که وجود ندارد نمی توان برچید. این پاسخ کاملاً درست است لیکن کافی نیست. ناچار

باید قدری به تاریخ پرداخت.

می‌پرسند آیا اتحاد شوروی، اگر انقلاب نکرده بود، اینک از نظر مادی وضع بهتری نداشت؟ به نظر من پاسخ منفی است؛ لیکن در واقع خود سؤال بی‌معناست. انقلابها از این رو اتفاق نمی‌افتند که مثلاً عده‌ای چرتکه بیندازند و حساب کنند که نرخ رشد در صورت تغییر نظام فلان درصد افزایش خواهد یافت. انقلاب از این رو برپا می‌شود که نظام سرکوبگر تحمل‌ناپذیر شده است و مردم مایل و قادر به سرنگون کردنش هستند. من به شخصه از احیای دوباره استدلال‌هایی که یاد آور کائوتسکی و منشویک‌هاست و مدعی است که روسیه ۱۹۱۷ تنها برای یک انقلاب بورژوایی آمادگی داشت، چندان تعجب نکرده‌ام. هرچه باشد، خود بلشویکها هم تا ۱۹۱۷ همین نظر را داشتند. آنگاه بلشویکها خود را صاحب قدرت دیدند و حامل این امید که انقلاب به سوی غرب، به سوی ممالک پیشرفته سرمایه‌دار که اساساً برای آنها طراحی شده بود، دامن کشد. اما انقلاب نتوانست گسترش یابد. بلشویکها می‌توانستند یا قدرت را رها کنند یا هدایت انقلاب صنعتی «مام‌وطن»، روسیه عقب مانده را، برعهده گیرند. «انباشت ابتدایی سوسیالیستی»^{*} اصطلاحی متضاد که ساخته پرئوبراشنسکی است - این تراژدی مارکسیستی را خلاصه می‌کند. ما این سؤال را عجالتاً به تاریخدانان وامی‌گذاریم که آیا استالینسم محصول اجتناب‌ناپذیر این تلاش بود و می‌خواست «وحشیگری را با وسایلی وحشیانه از روسیه بیرون براند»؟

سرعت واقعی توسعه، پیش از جنگ جهانی دوم واقعاً زیاد بود.

* سرمایه‌اندوزی ابتدایی سوسیالیستی Primitive socialist accumulation

مخلوطی از برنامه ریزی بی رحمانه مرکزی، واحدهای بزرگ تولیدی، و کاربست زور از بالا، کار آبی داشت. انقلاب صنعتی با سرعتی نفسگیر عملی شد. هنگامی که جنگ شعله کشید اتحاد شوروی آن توانایی اقتصادی را داشت که در برابر نازیها پایداری کند. این را هرگز نباید فراموش کرد. (در واقع اگر به خاطر همین پایداری ارتش سرخ نبود، من اینک در حال نوشتن این مقاله نبودم.)

اینها به جای خود، باید بیدرنگ اضافه کنم که استالینیسیم به عنوان یک نظام، هیچ ربطی به سوسیالیسم نداشت. دهقانان از این رو به کلخوز نپیوستند که مجذوب کار آبی بیشتر کلخوز یا شیفته محاسن همکاری شده باشند: آنها را به کلخوز هل دادند. کارگران هم صاحب اختیار کارخانه های ملی شده نبودند. برنامه ریزی، گوشه چشمی هم به کنترل دموکراتیک نداشت و همواره در پی اعمال انضباط بر روستائیان کنده از روستا بود. این مکانیسم فرماندهی از بالا را نمی شد با مفهوم مارکس از تولید کنندگان متفق* که می کوشند بر کار خود و سرنوشت خود سلطه یابند، مساوی گرفت؛ با وجود این، آن را سوسیالیسم نامیدند.

قیمتی که آن زمان پرداخت شد بسیار سنگین بود، و هنوز هم که هنوز است ما کفاره اش را می پردازیم؛ پویش خون آلود اشتراکی کردن، ایجاد اردوگاههای کار اجباری، کیش و نظام حکومتی بیزانسی- مآب و نیز هزینه های اقتصادی در شمار بهایی بود که برای پویش صنعتی کردن پرداخت شد. استالینیسیم بذر نابودی خود را در خود داشت. هر اندازه که اقتصاد پیچیده تر می شد و مردم باسوادتر می شدند، نظامی که موزیک های بی سواد را منظور نظر خود داشت متروکتر می شد و بدل به

* associated producers

مانع راه تکامل می‌گشت. جانشینان استالین این را می‌دانستند. نخستین تلاش برای اصلاح نظام، تلاشی که با نام نیکیتا خروشچف قرین است - آدمی نیمه شهری، نیمه روستایی که خود به‌شخصه سَمبل شوروی در حال گذار بود - به شکست انجامید، چرا که خروشچف می‌کوشید اصلاح را به مدد دستگاه حزبی انجام دهد. آنچه آپاراتچیک‌ها و همه صاحب امتیازان می‌خواستند استالینیسیم بود به علاوه ایمنی منصب و مقامشان. حتی تصمیم‌های نیمه کاره خروشچف نیز برای آنان سنگین بود. راز طول عمر غیر منتظره حکومت برژنف در این نهفته است که به صاحبان امتیاز میثاق داد که در مقابلشان دست از پا خطا نکند. بهایی که برای حکومت طولانی او پرداخته شد عبارت بود از عدم تحرک، رکود، و سست شدن آهنگ رشد. اقتصاد از حرکت باز می‌ایستاد، لیکن جامعه همچنان در حال دگرگونی بود. نسل‌های جدید به عرصه می‌رسیدند، نسل‌هایی که به مراتب باسوادتر از گذشتگان خود و نترس‌تر از آنان بودند. طرد قید و بند نواستالینستی اجتناب‌ناپذیر می‌شد. این که بوروکراسی تا چه حد از این کار بیزار بود از انتصاب چرننکوی علیل و بیکاره معلوم می‌شود (مردی که برای لئونید برژنف مداد تیز می‌کرد). لیکن سرانجام اوضاع تحمل‌ناپذیر شد و انتخاب یک اصلاح طلب، آدمی نظیر گورباچف، اجباری گشت.

اجازه دهید اوضاع را در آستانه به قدرت رسیدن گورباچف به اختصار طرح کنیم. اول آنکه اقتصاد می‌رفت که از حرکت باز ایستد چرا که بازده سرمایه گذاری رو به کاهش بود و دیگر نمی‌شد از مهاجرت از روستا به شهر برای جبران کاهش بارآوری مدد گرفت. دوّم آنکه، هرچند جامعه از لحاظ آموزشی دگرگون می‌شد، لیکن دیگر افقی بر پیشرفت

قابل ملاحظه اجتماعی نمی‌گشود. ر کود بدان معنا بود که اجتماع لایه بندی می‌شد، امتیازات قوام می‌یافتند، و نارضایی در میان کسانی که موقعیتشان با توانایی هایشان نمی‌خواند بروز می‌کرد. سوم آنکه، منافع طبقاتی، هر چند آشکارا جلوه‌گری نمی‌کرد، شکل و ثبات می‌یافت. در زمان استالین نیز امتیازات کم نبودند، لیکن صاحبان امتیاز همواره در معرض تصفیه قرار داشتند. این دیگر صدق نمی‌کرد، لیکن گروه‌های مختلف اجتماعی هنوز سخنگویان خود را نیافته بودند. چهارم آنکه، هر چند حزب به حکمرانی خود ادامه می‌داد، شکافهایی در رهبریش، میان مؤمنان و اهل عمل، میان آپاراتچیک‌ها و مدیران، بروز می‌کرد؛ فشارها و آرزوهای روشنفکران حرفه‌ای نیز به عرصه رسیده بود. پنجم، برژنف تنها به صاحبان امتیاز اطمینان نمی‌بخشید. برای آنکه اوضاع را آرام نگاهدارد، ناچار بود با طبقه کارگر نیز سازش کند (کاری به کار سیاست نداشته باشید ما هم سرعت خط تولید را بیشتر نمی‌کنیم و برایتان آن وقت و انرژی را باقی می‌گذاریم که دنبال کمک خرجی بروید). لیکن با افزایش کسری بودجه و بالا رفتن هزینه‌های دفاعی، رژیم دیگر نمی‌توانست به چنین سازشی تن بدهد.

در چنین زمینه‌ای می‌توانیم چهار سال حکومت گورباچف را بررسی کنیم. موضوع بحث را، با قدری ساده‌گیری، به گلاس‌نوست و پرسترویکا تقسیم می‌کنیم. گلاس‌نوست برایمان به معنای گسترش قلمرو آزادی است و پرسترویکا عبارت است از اصلاحات اقتصادی که هنوز انجام نشده است.

گلاس‌نوست خود وجوه گوناگونی دارد. اولاً سانسور کاهش یافته است. فیلمهایی که قبلاً بایگانی شده بودند، نمایشنامه‌های ممنوع، و

دست‌نوشته‌هایی که از قفسه بیرون نیامده بودند، حیات دوباره یافتند. شورویها اکنون می‌توانند آخماتوا و پاسترناک، یا زندگی و سرنوشت واسیلی گروسمن را بخوانند. آنها می‌توانند، اگر مایل باشند، اورول یا ظلمت نیمروز کوستلر را بخوانند. مطبوعات هم نقش تازه‌ای پیدا کرده‌اند. خواندن روزنامه‌های شوروی که زمانی کاری کسل‌کننده و در عین حال ساده بود اکنون جذاب و در عین حال وقت‌گیر شده است. مجلاتی پیدا شده‌اند که به لیبرالیسم گرایش دارند، مانند اخبار مسکو به سردبیری یا کولف*، یا اوگن یک به سردبیری کروتیچ*، در سوی دیگر هم نشریه‌هایی از قبیل سویتس کایا روسیا* سربر آورده‌اند. ماهنامه‌های مفصل هم با مجادلات تند و تیز به صحنه آمده‌اند. در واقع این جدال میان مجله‌ها، تا حدی، جای مبارزه آشکار میان رهبران کشور را گرفته است. سوم آنکه گلاس نوست مبارزه حیانه‌رک ملت برای بازیابی حافظه خویش است. این جنبه گلاس نوست بسیار اهمیت دارد زیرا همچنان که فراموش خاطری و از دست دادن خاطرات می‌تواند یک فرد را از پادر آورد، ملتها را نیز می‌تواند فلج کند. «گذشته» اینک خود را به «حال» می‌رساند. اگر می‌توان مثلاً مجادله پرشور بوخارین و پرئوبراشنسکی را زنده کرد، چرا نباید مثلاً میان الکساندر یا کولف و ایگور لیگاچف بحثی علنی در مورد ماهیت پرسترویکا به راه انداخت. به گذشته اینک از منشور حال نگریسته می‌شود. تکریم و تجلیل بوخارین تصادفی نیست، چنانکه توصیف جدید تروتسکی نیز، که از «دشمن

* Moscow News , Yakovlev

* Ogonyok , Korotich

** Sovietskaya Rossiya

مردم» بدل به «یک استالین دیگر، شاید هم بدتر» شده است، تصادفی نیست. یوری آفاناسیف، از جمله مبارزان درک حقیقت تاریخی، هنوز هم کارها باید انجام دهد، هرچند نباید انکار کرد که در این چهار ساله نیز کارهای ارزشمندی صورت گرفته است.

گلاس نوست اینک کارنامه‌ای دارد، لیکن پرسترویکا راه‌نوز باید برحسب آرزوهایش و نه برحسب دستاوردهایش ارزیابی کرد. البته کارهای بسیار انجام شده است. قانون جدیدی در مورد مؤسسات وضع شده و به تعاونیها اختیارات بیشتری داده شده است. معیارهای اجباری کاهش یافته است، از تعداد وزارتخانه‌ها و کارمندانشان نیز کاسته شده است. لیکن حجم کلی کالاهای سرمایه‌ای هنوز معین نشده است؛ و مکانیسم نوین مدیریت، در بهترین حالت خود، تازه در نقشه پنج ساله آینده، ۱۹۹۵ - ۱۹۹۱، عملی خواهد شد. حتی همین نیز مسلم نیست زیرا اصلاح اساسی قیمت‌ها برای دو تا سه سال به تعویق افتاده است. در عرصه اقتصاد پیشرفتی ملموس صورت نگرفته و این بدترین مخمصه پرسترویکا است. (رندان مسکو می‌گویند: «چطور می‌خواهید «سوسیالیسم با چهره انسانی» را بنا کنید؟ شما که در بساطتان صابون گیر نمی‌آید؟»)

می‌خواهند از نظام تولید گسترده به سرعت پایه نظام تولید فشرده بگذارند؛ در این راه، می‌خواهند از بازار برای تخصیص منابع استفاده کنند، تغییراتی را که هنوز تعریف نشده است در روابط مالکیت انجام دهند و انگیزه‌های بیشتر همراه با تفاوت بیشتر در دستمزدها را به میان آورند. من دشمن خونی سنت شکنی نیستم و فریاد «واسوسیالیسم» هم نمی‌خواهم سر بدهم. اما باید اعتراف کنم که منظره «بازار سوسیالیستی» که اینک ترسیم می‌شود، چندان روشن نیست. معلوم نیست

که بازار، در تقابل بانوعی برنامه ریزی دموکراتیک، چه سهمی در تعیین خط مشی سرمایه گذاری خواهد داشت. در حقیقت به نظر می رسد برخی از مشاوران اقتصادی گورباچف که آمریکا را «کشف» کرده اند، چنان مبهوت بازار شده اند که فقط محاسنش را می بینند و چشم بر معایبش می بندند. اینها ارتباط میان این محاسن و معایب را نادیده می گیرند و فراموش می کنند که اقتصاد با بارآوری نازل چون با سیلاب پرتوان رقابت جهانی مواجه شود با مسائل دشواری دست به گریبان خواهد شد. قصد مخالفت با به کاربردن بازار با انکار مزایای مسلم یک تقسیم بین المللی کار نیست. در دوره گذار، اقتصاد مختلط گزیرناپذیر است. فقط می خواهم پرسم که این اقتصاد به کجا می رود و برنامه اش چیست؟ بعضی از مشاوران گورباچف به آدمهایی می مانند که ابتدا شیرجه می روند و بعد به صرافت می افتند که آیا شنا بلد هستند یا نه؟

پیش از نتیجه گیری می خواهم در دو مورد هشدار بدهم. اول آنکه شاید بگوییم که تکامل این امپراطوری بیزانسی هیچ ربطی به سوسیالیسم ندارد. چنین نیست. ما نمی توانیم سرچشمه های اتحاد شوروی، مفاهیم رایج در آن، و آرزوهای اعلان شده اش را نادیده بگیریم. ما نمی توانیم رویا را نادیده بگیریم و به این سادگی از میراث خود خلاص شویم. در مورد دیگری نیز باید هشدار داد. نباید از این واقعیت که جان تازه ای به اتحاد شوروی دمیده شده و این کشور با صدای تازه ای سخن می گوید سرمست شویم و کلام گورباچف را انجیل نو بشمریم. این کار به معنای دعای خیر در حق گورباچف و همراهان اوست که به نظر می رسد سوسیالیسم را به «نابرابری» و مارکسیسم را به اصل «از هر کس به اندازه کارش» تنزل می دهند.

به نظر من، ما باید بکوشیم به اتحاد شوروی، از منشور مارکسیسم، به عنوان جامعه‌ای بنگریم که در آن نیروهای تولیدی با نهادهای موجود برخورد پیدا کرده‌اند و از این رو، اصلاحات را ضرور می‌سازند. اصلاح طلبان، بخشهای پُرتحرک روشنفکران حرفه‌ای و فنی را در درون حزب نمایندگی می‌کنند. این روشنفکران که تعدادشان بسیار افزایش یافته است می‌کوشند آنچه را که «شایسته‌سالاری»^{*} می‌نامند جانشین حکومت نومن کلاتورای آپاراتچیکهای وفادار کنند. †. از نظر سیاسی، برحسب گلاس نوست، نقش اینان مثبت است. در طرف مقابل، استالینیست‌های یک دنده قرار گرفته‌اند که با بدترین نوع ملی‌گرایان، مانند مرتجعان پامیات، متحد شده‌اند. در عرصه اقتصاد، صف بندی‌ها پیچیده تر است.

میخائیل گورباچف، که بیش از مشاورانش بر واقعیات سیاسی وقوف دارد، می‌داند که اصلاحاتی اقتصادی که مضر به حال منافع آنی کارگران است، بدون حمایت آنان پیروز نخواهد شد. او می‌داند که مقاومت بوروکراسی بدون فشار از پایین شکسته نخواهد شد. از این روست که او در همان آغاز وعده داد که به کارگران قدرت بیشتری در سطح کارگاه بدهد و از جمله حق انتخاب مدیران را به آنان واگذارد، لیکن در گسترش این دموکراسی بنیادی تاکنون کمتر کاری صورت گرفته است. و باز از همین روست که او شعار «همه قدرت به شوراها» را زنده کرده است،

* meritocracy

momenklatur : مجموعه اصطلاحات؛ مجموعه اصطلاحات رایج در یک علم. اصطلاحاً به سیاهه نام افرادی گفته می‌شود که در اتحاد شوروی صاحب امتیازات خاصی هستند. م.

لیکن با این شرط که ریاست شوراهای محلی بر عهده دبیران محلی حزب باشد. و بالاخره باز به همین دلیل است که انتخابات شورای عالی شوروی با بیش از یک نامزد برای هر کرسی انجام می شود، البته با رعایت احتیاط و بدون بحث جدی در باره برنامه نامزدها.

خلاصه کنیم، رژیم گورباچف می کوشد در چارچوب نهادهای موجود، جانشینی برای انقلاب ناتمام بورژوازی پدید آورد. لیکن او این کار را در کشوری می خواهد انجام دهد که مالکیت خصوصی عمدتاً ریشه کن شده است. به زودی مسئله مالکیت ابزار تولید در قلب مبارزه قرار خواهد گرفت. اگر اتحاد شوروی نتواند در آینده نزدیک اشکال نوین مالکیت اجتماعی و دموکراسی سوسیالیستی را، که در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر باشد، به وجود آورد، بعید نیست تجربه شوروی بدل به نوعی میان پرده تاریخی شود. اجازه دهید به سه وجه پراهمیت قضیه اشاره کنم. در عرصه روابط بین الملل، ابتکارهای گورباچف همه چیز را تغییر داده است، و این در ضمن نشان می دهد که رخوت برژنف و همکارانش چه زیانهایی داشته است. در این حوزه به این پرسشها باید پاسخ داده شود: آیا مسکو هنوز به طور اصولی مایل است با عول اتمی پیمان ببندد، و آیا تا چه حد می خواهد به بازار بین المللی سرمایه داری وارد شود.

وجه دوم، مسئله ملیتهاست، آن هم نه تنها در ارمنستان و ایالات بالتیک بلکه در اوکراین و در خود روسیه. این مسئله را پرسترویکا به وجود نیاورده بلکه آن را نمایان کرده است.

بالاخره باید به تأثیری اشاره کرد که به تبع تغییرات مرکز، در پیرامون رخ می دهد. گمان می کنم در این مورد بتوانم با تکیه بر مثال

لهستان، هم بیمها و هم امیدهای خود را بیان کنم. لهستان، با همه خصوصیاتش، از آن رو جالب توجه است که در بیست سال گذشته، آهنگ اصلاحات از بالا، به حکم جنبشی از پایین تعیین می‌شد. در طول مذاکرات اخیر لهستان بر سر سازش تاریخی میان حکومت و مخالفان، تجلیل از محاسن بازار و تنقید از معایب مالکیت عمومی آنقدر شدید بود که انسان گاهی گمان می‌برد که مذاکرات میان خانم مارگارت تاچر و پرفسور فریدمن جریان دارد. لیکن هنگامی که بحث به نکات اصلی رسید، سخنگویان «همبستگی» ناچار به یاد آوردند که نماینده جنبش کارگری هستند و بدون آن هیچ‌چند. از این رو، ناگزیر درخواست کردند که مزدها تابعی از قیمت‌ها شوند و نه تنها میان اینها تناسب برقرار باشد بلکه میزان افزایش، برای کسانی که مزد کمتری دریافت می‌کنند، بیشتر باشد. اینان به ناگزیر از نظارت کارگران، خودگردانی، و سایر سنت شکنی‌هایی که سخت مورد نفرت اساتید لیبرال‌هاست، سخن گفتند. کافست وال استریت جورنال و اکونومیست را بخوانید تا دریابید که دم و دستگاه مالی آمریکا دیگر از لخ‌والسا و گروه‌های مخالف لهستانی خرسند نیست. چنین واقعیات اجتماعی، و نه نیکخواهی حکمرانان است که نور امید را هنوز زنده نگاه می‌دارد. و همین به پرسشهایی که در آغاز مطرح کردم پاسخ می‌دهد: اهمیت اصلاحات از بالا هر قدر هم باشد، یک تحول سوسیالیستی، بنابر تعریف، نمی‌تواند بدون جنبش از پایین صورت بگیرد.

پری کارت رایت

پروستریکا:

نیاز به تحلیل طبقاتی

(ژوئیه و اوت ۱۹۸۹)

مارکسیسم اگر می خواهد به عنوان یک روش معتبر توضیح تکامل تاریخی باقی بماند دیگر نباید تحلیل طبقاتی پرسترویکا و گلاس نوست را به تأخیر افکند .

به نظر من فضای باز و بازسازی، قدمهای ضروری برای یک طبقه اجتماعی - اقتصادی هستند . طبقه مدیران شوروی، برای آنکه در قدرت باقی بماند، اینک امتیازاتی می دهد که هیچکس میسرش نمی شمرد . برای فهم این دگرگونیها قبل از هرچیز باید دانست که کشورهای بلوک

Perry Cartwright, " Perestroika: The Need for a Class Analysis ",
Monthly Review, Vol.41, No.3

پری کارت رایت از فعالان پرسابقه جنبشهای کارگری، مطبوعات، حقوق مدنی و آزادیهای فردی است.

شوروی، جوامع «سوسیالیست» برابری طلب، در معنای کلاسیک مارکسیستی، نیستند. این کشورها، جوامعی طبقاتی هستند که تحت حاکمیت «نومن کلاتورا»^{*} قرار گرفته‌اند. این دسته از سیاستمداران، افسران، و مدیران صنعتی مؤسساتی که در مالکیت عمومی هستند، دست کم از زمان استالین بر شوروی فرمان رانده‌اند.

طبقه مدیران صنعتی اینک خود را در بحرانی می‌بیند که با بحران طبقه سرمایه دار آمریکا در ۱۹۳۲ قابل قیاس است. روشهای قدیمی دیگر کارگر نیستند. و درست همان گونه که جناح هوشمندتر و واقع بین تر روزولت در طبقه سرمایه دار دریافت که برای نجات نظام خود باید امتیازهایی بدهد، جناح هوشمندتر و واقع بین تر گورباچف در طبقه مدیران اتحاد شوروی نیز درمی‌یابد که باید ترتیباتی اجتماعی را که زمان فرسوده کرده، از گود خارج کند. گورباچف رهبر ضد انقلابی سرمایه داری نیست، چنان که روزولت هم در پی رهبری انقلابی سوسیالیستی نبود. گورباچف می‌خواهد نظام مالکیت عمومی خود را با به کار گرفتن برخی از خصوصیات مناسب سرمایه داری منطقی سازد، درست همانگونه که روزولت نیز احساس می‌کرد برای رهایی سرمایه داری از خطر ناچار است برخی از خصوصیات سوسیالیسم را به عاریت گیرد.

خصوصیت اصلی پرسترویکا این است که به هر کارخانه و هر مزرعه اجازه می‌دهد، بر مبنای تقاضای مصرف کنندگان، در مورد تولید تصمیم گیری کند. این، با اقتصادی که در تملک عامه است منافات ندارد. آنها که موفق شوند، کارشان رونق خواهد گرفت. آنها که شکست بخورند، کارشان ساخته است. این نیز با مناسبات مالکیت عمومی منافات ندارد.

* به زیرنویس صفحه ۱۴۰ توجه کنید. م.

جدالی که اینک میان طبقه مدیران در گرفته است بین کسانی است که ترتیبات جدید را مفید به حال خود می بینند و کسانی که ایمنی ترتیبات قدیم را ترجیح می دهند.

خصوصیت مهم دیگر پرسترویکا این است که به کارگران و دهقانان اجازه می دهد به طور علنی و قانونی و در مقیاس کوچک فعالیت‌های اقتصادی داشته باشند. این امر مسائل بسیاری را حل خواهد کرد. نخست آنکه در میان طبقه کارگر میلیونها متحد سیاسی برای جناح پرسترویکای طبقه مدیران فراهم می آورد. از این مهمتر، نیاز به کالاها و خدماتی را برمی آورد که برنامه پرطول و تفصیل و بزرگ مقیاس اقتصادی قادر به عرضه کردن آنها نیست. اقتصادهای برنامه دار و در تملک عامه، کارآیی خود را در پروژه های کلانی چون فضاوردی، پژوهش‌های هسته‌ای ایجاد صنایع مادر در کشورهای عقب مانده، امور نظامی، آموزش، بهداشت، و تأمین اجتماعی نشان داده اند. اقتصادهای برنامه دار نتوانسته اند همین کارآیی را در تولید و توزیع کالاهای مصرفی نشان دهند.

در این میان است که گلاس نوست ضرورت می یابد. مدیران هواخواه پرسترویکا به فضای باز و دموکراسی نیاز دارند تا این دگرگونیهای اقتصادی را توضیح دهند و به میان مردم ببرند. همان گونه که مجریان «قرارداد نو» روزولت ناچار شدند اتحادیه های کارگری را قانونی کنند، با مالیات یکسان مخالفت کنند، تأمین اجتماعی را برقرار سازند، اقلیتها را به حساب آورند و همراه با جوشش دموکراسی برای فایق آمدن

بر هواداران هوور* حرکت کنند، نیروهای گورباچف نیز تشخیص می‌دهند که برای اصلاح و نجات نظام خود باید به دموکراسی طراوت بخشند.

آیا ما که در کشورهای سرمایه داری به سر می‌بریم و مشتاق جامعه‌ای عادل و دموکراتیک هستیم باید از پرسترویکا و گلاس‌نوست حمایت کنیم؟ بدیهیست که پاسخ مثبت است. آیا ما باید بر برخی از شیرین‌ترین عقاید خود پیرامون تحول اجتماعی از نو بیندیشیم؟ بدیهیست که پاسخ مثبت است. آیا ما باید از مانتلی ریویو، بهترین صدای این بازان‌دیشی در ایالات متحده حمایت کنیم؟ بدیهیست که پاسخ مثبت است.

* هربرت هوور از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ رئیس‌جمهور آمریکا بود. در انتخابات ۱۹۳۲ فرانکلین روزولت، نامزد دموکراتها بر او پیروز شد. م.

پل سویزی

سوسیالیسم و محیط زیست (سپتامبر ۱۹۸۹)

فنه تنها در ایالات متحد بلکه عموماً در سراسر جهان این اعتقاد به وجود آمده و در حال رشد است که نوعی از سوسیالیسم، که با انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ به دنیا آمد و اغلب از آن با عنوان «سوسیالیسم واقعاً موجود» یاد می شود، شکست خورده است. معنای این عبارت البته نه بدیهی است و نه دور از ابهام، لیکن در این جا نمی خواهم به مسئله تعاریف بپردازم. در واقع کاملاً موافقم که در این عبارت که سوسیالیسم واقعاً موجود شکست خورده است، حقیقتی نهفته است. مسئله واقعی این است که با این حساب اکنون به کجا می رویم؟

گویا عقیده عمومی بر این است که اگر سوسیالیسم شکست خورده

Paul M.Sweezy & Harry Magdoff, "Notes From Editors," Monthly Review, Vol.41, No.4

مقاله حاضر متن سخنرانی پل سویزی به مناسبت چهلمین سال تأسیس مانتلی ریویو است.

است باید نتیجه گرفت که سرمایه داری پیروز شده است؛ چرا که در جهان امروزی تنها این دو راه وجود دارند. لیکن منطقاً از آن مقدمه این نتیجه بر نمی‌آید و عملاً نیز این نظر باطل است. هر دو نظام (قید «واقعاً موجود» را در مورد سرمایه داری نیز مانند سوسیالیسم به کار می‌بریم) در معرض شکست هستند و در واقع همه شواهد دال بر این است که هر دو شکست خورده اند. تا آنجا که به سرمایه داری مربوط است کافیست اشاره کنیم که حتی پس از یکی از طولانیترین گسترشهای ادواری که این نظام به خود دیده، بیکاری در کشورهای پیشرفته به نحو بی سابقه‌ای بالاست و جوانان آینده‌ای را پیش رو می‌بینند که در آن به یافتن کار بامعنا نمی‌توان امید داشت؛ در عین حال در کشورهای توسعه نیافته که جمعیت بسیار بیشتری دارند درآمد حقیقی و اوضاع زندگی اکثریت بزرگ مردم در تمام دهه هشتاد رو به وخامت نهاده است. مشکل بتوان برای شکست قرآینی گویاتر از این یافت.

بنابراین اصل را بر این می‌نهیم که هر دو نظام سوسیالیسم و سرمایه-داری شکست خورده اند، هر دو در بحرانی عمیق به سر می‌برند، و بنظر نمی‌رسد هیچیک راه چاره‌ای یافته باشند. با این فرض، آینده نزدیک هر دو نظام تیره است. به این ترتیب، به نظر من، باید ارزیابی خود را بیشتر بر چشم اندازهای نظری و دراز مدت دو نظام معطوف کنیم. اجازه بدهید آنها را یکایک بررسی کنیم.

سرمایه داری: اجبار درونی به انباشت سرمایه، جوامع سرمایه داری را به حرکت درمی‌آورد. بدین ترتیب سیاستهای صنعتی و مالی در خدمت حداکثر کردن سهمی از درآمد هستند که نصیب طبقات مالک (سرمایه دار و اجاره گیر) می‌شود. ایالات متحده صرفاً نمونه‌ای اعلا

اجاره‌گیر؛ سفته‌باز؛ سهام‌باز؛ آنکه بدون درگیری در پویش تولید از معامله‌گری سود می‌برد rentier

کشوری سرمایه دار است که در آن توزیع نابرابر در آمد و ثروت در دوره پس از جنگ دوم جهانی ابعاد نوینی یافته است. لیکن همین جریان به معنای کاهش تدریجی قدرت خرید توده ها نیز هست.

بنابر این توان فزاینده [سرمایه داران در] سرمایه اندوزی* در یک سو قد علم می کند و در سوی دیگر تقاضایی از قافله عقب مانده برای ظرفیت تولیدی واقعی و اضافی قرار می گیرد. در گذشته هنگامی که این بنیادترین تضاد سرمایه داری منجر به [فزونی شدید عرضه بر تقاضا یا به اصطلاح] اشباع بازار سرمایه می شد کسادیها و هراسهای همگانی ادواری در تسکین بحران مؤثر می افتاد. لیکن در دهه های اخیر، طبقات سرمایه-دار و حکومت‌های تحت اختیار آنان آموخته اند که در لحظات بحرانی برای سد کردن این پویش پاکسازی دخالت کنند. در نتیجه، پویش انباشت سرمایه به جای آنکه از هم بگسلد، و بدین ترتیب راه را برای بهبود خویش مهیا کند، به مجراهای صرفاً مالی و معامله گرانه کشیده شده است. این تغییر در شیوه رفتار سرمایه داری، بیش از هر جا در ژاپن مشهود است که در این مورد نیز، مانند سایر وجوه مهم، نمونه تمام عیار جامعه سرمایه-داری زمان حاضر است. اجازه دهید از مصاحبه ای که اخیراً با کنه چی اوهما* صورت گرفته نقل قول کنم. مصاحبه گر آقای اوهما را به عنوان مشهورترین مشاور مدیریت در ژاپن معرفی کرده است:

مهمترین مسئله کنونی ژاپن تجارت نیست بلکه پول بیش از حد و ظرفیت بیش از حد صنعتی است. مازاد مالی که در ژاپن انباشته شده است... عمدتاً از پس-اندازهای شخصی و نقدینگی اضافه شرکتها سرچشمه می گیرد. پس انداز

* accumulation

انباشت سرمایه - سرمایه اندوزی

* Kencichi Ohmae

شخصی روزانه به یک میلیارد دلار می‌رسد و شرکتها هم روزانه پانصد میلیون دلار کنار می‌گذارند. زمانی سرمایه‌ناشی از سود شرکتها صرف خرید محل کار و لوازم نو می‌شد، اما با سقوط صادرات ظرفیت اضافی تولید بیشتر شد و این مفر سرمایه‌گذاری هم از میان رفت. بنابراین این سرمایه به بازار اوراق بهادار، ارز خارجی و معامله‌مستغلات سرازیر شد... قضیه به سادگی این است که ما بیش از حد پول داریم و جایی برای سرمایه‌گذاری نمی‌یابیم... اصل قضیه این است که کمبود محل سرمایه‌گذاری در سراسر جهان خود نمایی می‌کند.*

در این مجموعه کنشهای متقابل است که می‌توان توضیح واقعی تکان-دهنده‌ترین و جدیدترین خصائل پویش تکامل سرمایه‌داری را، به نحوی که در سالهای پایانی قرن بیستم اتفاق می‌افتد، دریافت: باد کردن ساخت جهانی مالی و اجزای ملی آن؛ افزایش تسلط اقتصادی و سیاسی عناصر اجاره‌گیر- یا سفته‌باز- طبقه سرمایه‌دار؛ رکود، تولید واقعی همراه با بیکاری ناشی از آن و نتایج بیمارگونه اجتماعیش؛ نابسامانی معنوی تمدن سرمایه‌داری، بی‌اعتمادیش به خود و نومیدیش از آینده بهتر، بدبینی و ناتوانیش در ارائه چشم‌اندازی از زندگی ایمن و خرسند کننده برای نسلهای آتی.

در چنین زمینه‌ای گمان می‌کنم باید گفت که چشم‌اندازهای بلند مدت تر سرمایه‌داری نیز، دستکم، به تیرگی چشم‌اندازهای کنونی آن هستند. نیروهای فعال عمیقاً در بطن نظام جاگیر شده‌اند. تنها گشاده شدن قلمروهای وسیع و جدید برای سرمایه‌گذار نیست که می‌تواند این منظره را تغییر دهد؛ گشایشهایی که مثلاً با انقلابهای حمل و نقل در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم (به ترتیب در راه آهن و اتوموبیل) اتفاق افتادند لیکن

اینک نظایرشان را نمی توان در مقابل دید. برخی از ناظران بر پدیده ای امید بسته اند که غالباً انقلاب فنی - علمی زمانه ما خوانده می شود. این پدیده البته واقعی است و قراین حاکی از تداوم و حتی سرعت گرفتن آن است. لیکن نوآوری های مورد بحث، که از علوم زیست شناسی و فیزیکی سرچشمه گرفته اند، نه تنها نیازمند مبالغ کلان سرمایه گذاری نیستند بلکه تأثیری منفی دارند. تکنولوژیهای جدید، هم در کار و هم در سرمایه صرفه جویی می کنند و اکثراً می توان اعتبارشان را به سادگی از محل صرفه جویی هایی که در هزینه استهلاک پدید می آورند تأمین کرد.

این واقعیت که سرمایه داری در بحران است و همه قراین حاکی از آنست که در آینده نزدیک نیز همچنان در بحران خواهد بود بدان معنا نیست که سرمایه داری باژگون یا ناپدید خواهد شد. عاقبت نظامهای اجتماعی، که در بحران هستند، این نیست. این نظامها، گاه تا قرنها، روزگار می گذرانند مگر آنکه نیروی درونی یا بیرونی - انقلاب یا تهاجم - آنها را از پا بیندازد و نظام دیگری را به جایشان بنشانند. اینکه شاید فرجام سرمایه داری نیز همین باشد البته ممکن و حتی شاید محتمل است. لیکن در حال حاضر این احتمال همانقدر بعید است که احتمال رستاخیز شفابخش نظام. آنچه پیش رو داریم بقای نامحدود است و بحران نامحدود. در این مقاله به برخی از معانی این آینده نگرهای خود اشاره خواهیم کرد، لیکن نخست باید بر چشم اندازهای بلند مدت تر سوسیالیسم تأمل کنیم.

سوسیالیسم: در تمام کشورهای سوسیالیست باد اصلاحات می وزد، لیکن تعابیر گوناگونی از اصلاح به میان آمده است. واضحترین مسیر آنست که مائو «راه سرمایه داری» می خواندش و خودچین آشکارا در صف مقدم آن قرار دارد. مجارستان نیز در این مسیر پیشتاز است و

عده ای دیگر نیز - قبل از همه یوگسلاوی و لهستان - به نظر می‌رسد در همین خط افتاده اند. به نظر من در هیچ جا سرمایه داری عملاً احیا نشده است اما تردید ندارم که عاقبت «راه سرمایه داری»، هر قدر هم طولانی باشد، البته سرمایه داری است. در قطب دیگر کشورهای هستند که راه سرمایه داری را مردود شمرده اند و می‌کوشند همان نظام خود را بهبود بخشند. برجسته ترین کشورهای این دسته را باید آلمان شرقی و کوبا دانست. بقیه کشورها جایی در میانه دارند. آشکارا از وضع موجود ناخرسندند، امکانات را به بحث و بررسی گذاشته اند؛ لیکن هنوز تصویر روشنی از مقصد خود به دست نیاورده اند. تا اینجا مهمترین کشور دسته سوم اتحاد شوروی است و کاملاً معقول به نظر می‌رسد که راهی که اتحاد شوروی سرانجام برگزیند، راهی که شاید هنوز تا سالها مشخص نشود، تأثیر نیرومند بر سایر کشورهای متزلزل خواهد گذاشت.

اگر این تحلیل را بپذیریم باید بگوییم که برخی از کشورهای سوسیالیست در پویش پیوستن به سرمایه داری افتاده اند و دیر یا زود خود را با نظام جهانی سرمایه داری درهم خواهند آمیخت و ناچار در سرنوشت سرمایه داری، که بحثش را پیش کشیدیم، سهم خواهند شد.

پس باید به این پرسش پردازیم که آن کشورهای سوسیالیست که راه دیگری برای رهایی از بحران کنونی می‌جویند به کجا خواهند رسید. نخستین و بدیهی ترین پاسخ این است که آنان نیز، پس از مدتی بی‌تصمیمی، راه سرمایه داری را برخواهند گزید. اگر چنین شود مسئله برای مدتهای مدید حل خواهد شد. نخستین تلاش کلان جهان برای فرا رفتن از سرمایه داری به شکست منتهی خواهد شد.

لیکن چنین شکستی، اگر روی دهد، الزاماً به معنای پایان کار

سوسیالیسم نیست. خود سرمایه داری بارها در اواخر قرون وسطی در دولت - شهرهای ایتالیا ظاهر شد و امید توفیقش نیز می رفت، لیکن این جوانه های نخستین پراکنده تر و ضعیفتر از آن بودند که بتوانند در مقابل محیط فئودالی و خصم آمیز پیرامون خود تاب بیاورند. این تنها جوامع سرمایه دار آتلانتیک بودند که برخاسته در آستانه کشفهای جغرافیایی قرنهای پانزدهم و شانزدهم، توانستند به عنوان نظام مسلط جهان در چهار قرن آتی تاب بیاورند و تکامل یابند. اگر با مقیاس تاریخ بسنجیم چند قرن زمانی طولانی نیست و سوسیالیسم تنها مدت کوتاهیست که تولد یافته است: من خود هفت ساله بودم که او با گامهای لرزان پا به صحنه گذاشت. اگر اعتقاد داشته باشیم، و من خود معتقدم، که آرای نهفته در بن سوسیالیسم تنها چارچوب ممکن برای یک جامعه انسانی شریف است، بی تردید صرفاً بدین دلیل که نخستین تلاشهای تحقق سوسیالیسم - آن هم در شرایطی بسیار سخت و نامناسب - در عمل توفیق نیافت، امید را از دست نخواهیم داد.

لیکن، و این در حقیقت لیکن بزرگی است، تردید دارم که سالهای پایانی قرن بیستم این فراغ بال و تجمل را به ما ارزانی دارد تا همچنان برحسب تاریخ متعارف بیندیشیم. چهار قرن حیات سرمایه داری، جهان را به مراتب بیش از تمامی هزاره های پیشین تاریخ انسان دگرگون ساخته است. اندازه جامعه انسانی در قیاس با زمین و سایر ساکنانش از حد و مرز گذشته است: جمعیت جهان در سال ۱۶۰۰ بنابر حدس پانصد میلیون نفر بوده است و در سال ۲۰۰۰ قاعدتاً به شش میلیارد نفر خواهد رسید؛ ۱۱۰۰ درصد افزایش جمعیت. استفاده سرانه از منابع نیز رشد شگفت - انگیزی داشته است؛ فشار بر محیط طبیعی، که زمانی نامحدود انگاشته می شد، زیانهای فزاینده و غالباً غیرقابل جبران وارد می آورد. و همه اینها

بخشی از جنبشی است که در بطن سرمایه داری ریشه دارد، جنبشی که با گذشت هر دهه شتاب و توان بیشتری می یابد.

در چنین وضعی چشم انداز ادامه نامحدود سرمایه داری - آنهم سرمایه - داری در بحران - حقیقتاً دهشت انگیز است. تمدن، بدین شکل که ما می شناسیم، نمی تواند از چیزی که تنها مدت زمانی قبل، از نظر تاریخ، دوره زمانی کوتاهی محسوب می شد، جان بدر برد. سوسیالیسم اگر این فرصت نخست را از دست بدهد بعید است که باز فرصتی بدست آرد.

اجازه دهید اینجا از مطلب دور شوم و به نکته ای اشاره کنم که به گمان من چنانکه باید شناخته نیست. این ارزیابی از نتایج تداوم حیات سرمایه داری حتی در صورتی نیز صادق است که فرض کنیم سرمایه داران، در نقش خویش بعنوان شهروندان خصوصی، افرادی پابند اخلاقند که هرگز آگاهانه محیط زیست را آلوده نمی کنند، تکنولوژیهای مضر را به خدمت نمی گیرند، و از طرق دیگر نیز بر فشاری که یک دستگاه تولیدی بسیار پیشرفته بر محیط زیست وارد می آورد نمی افزایند. به عبارت دیگر، مسئله در خود سرمایه داری و اجبار ذاتی آن به گسترش مداوم است و نه در زیاده روی ها و بی قاعدگیهای آن.

گمان می کنم از آنچه رفت می توان نتیجه گرفت که سرنوشت کشورهای سوسیالیستی که هنوز راه خود را معلوم نکرده اند اهمیت عظیمی دارد. اگر ایستادگی کنند و بتوانند نظام اجتماعی و زنده ای متفاوت از سرمایه داری بنا کنند آنگاه بشر می تواند دست کم باز بخت خویش را در مبارزه با میراث منحوس سرمایه داری بیازماید.

اجازه دهید تأکید کنم که منظورم این نیست که اگر سوسیالیسم باقی بماند و بر بحران کنونیش فایق آید خود به خود سایه مصیبت محیط زیست

را که میراث حیات چهارصد ساله سرمایه داری است، از میان برخواهد داشت. زمانی بود که چنین استدلالی دقیقاً با نظر من انطباق داشت. من گمان می کردم سوسیالیسم به معنای پیروزی نوعی خردمندی ابتدایی است که در طرفه العینی و برای همیشه رفتارهایی چون جنگ هسته ای و نابودی محیط زیست را، که اصرار در ادامه شان به معنای خود کشی نوع بشر است، از میان خواهد بُرد. ما هفتاد سال تاریخ سوسیالیسم واقعاً موجود را پشت سر گذاشته ایم و دیگر نمی توان چنین فرضهایی را بدیهی انگاشت. کارنامه این جوامع در مجموع بهتر از کارنامه جوامع سرمایه دار نیست. هر کس که معتقد است این جوامع در آینده توفیق بیشتری خواهند داشت در صورتی شنونده جدی خواهد یافت که دلیلی قانع کننده تر از «خردمندی مفروض سوسیالیسم» ارائه دهد.

من گمان می کنم چنین دلایلی وجود دارند. نخست آنکه بار دیگر باید تأکید کرد که کارنامه بد سرمایه داری ناشی از طبیعت ذاتی آن به عنوان پویش مهار نشدنی انباشت سرمایه است. این نظام مهاری جز در هم ریختگی دوره ای اقتصاد ندارد. واحدهای منفردی که نظام از آنها تشکیل یافته است - یعنی سرمایه های مجزا - ناگزیرند برای ادامه حیات خود عرصه های نسبتاً کوتاه مدت سود آور را دریابند. هیچ قرینه ای در این نظام به چشم نمی آید که حاکی از آشتی پذیری یا سازگاریش در مقابل برنامه ریزی های بلند مدتی باشد که در برخورد موثر با مسئله محیط زیست مطلقاً ضرورت دارند.

دقیقاً در همین جاست که سوسیالیسم آشکارا از سرمایه داری تمایز می یابد، و میخوامم بگویم این امر نه تنها در مورد نمونه های آرمانی ای که جنبش سوسیالیستی طی سالها ارائه کرده است، بلکه در مورد همین

سوسیالیسم واقعاً موجود نیز صدق دارد. یکی از اندیشه‌های اساسی - و یا شاید اندیشه‌ی اساسی - آن بوده است که برنامه ریزی جانشین بازار شود و تقسیم همه منابع را بر عهده گیرد. از همان ابتدای تاریخ اتحاد شوروی برنامه ریزی یکی از خصوصیات شوروی بوده و بعدها نیز همه کشورهای که خود را سوسیالیست نامیده اند همین را اخذ کرده اند. سازمان ملل متحد و سازمانهای تابع آن تا بدانجا پیش رفته اند که حضور یا غیاب برنامه ریزی را معیار رسمی تقسیم نظام‌های اجتماعی - اقتصادی جهان به دو مقوله عمده اقتصادهای مبتنی بر بازار و اقتصادهای دارای برنامه ریزی مرکزی محسوب می‌کنند. از این گذشته بیشتر بحثهایی که در جهان امروز در مورد محاسن سرمایه داری و سوسیالیسم جریان دارند در این باره نیستند که آیا در سوسیالیسم برنامه ریزی وجود دارد یا خیر، بحث در این است که آیا برنامه ریزی، در قیاس با بازار سرمایه داری، کارآیی بیشتری برای رسیدن به برخی نتایج مطلوب دارد یا خیر؟

در میان این نتایج مطلوب روشن است که حمایت و حفظ محیط زیست باید از اولویت برخوردار شود. لیکن مسئله محیط زیست عملاً هرگز در این مباحث راه نمی‌یابد. این از دیدگاه سرمایه داری قابل فهم است: کارنامه چنان سیاه است که عقل حکم می‌کند اصولاً از خیر طرح مسئله بگذرند. شاید گمان رود که طرف سوسیالیست می‌تواند از این سکوت به نفع خود بهره برداری کند. لیکن در این سو نیز کارنامه نومید کننده است و گمان نمی‌کنم پیشنهاد دفاعیه‌ای خرسنده‌کننده از سوسیالیسم درباره محیط زیست امکان پذیر باشد. همان بهتر که در توطئه سکوت به سرمایه‌داران بپیوندیم.

اگر واقعاً به همین دلیل است که سوسیالیستها از طرح کردن مسئله

محیط زیست در دعاوی خود چشم پوشیده اند به گمان من مرتکب اشتباهی جدی شده اند. معنای چنین کاری اعتراف به ناتوانی سوسیالیسم در برخورد با مسائل محیط زیست است. لیکن از تاریخ کوتاه سوسیالیسم هرگز چنین نتیجه ای نمی توان گرفت. به حکم زمینه ای جهانی که سوسیالیسم در آن به وجود آمد - در کشورهای نسبتاً عقب مانده و در مقابل مقاومت پرتعصب کشورهای نیرومندتر و پیشرفته تر سرمایه دار - برنامه ریزی سوسیالیستی نظر خود را بر دو هدف معطوف داشت و دستیابی به آنها را، به حق، شرط ضروری ادامه زندگی خویش دانست. یکی «رسیدن به دیگران» بود و دیگری «دفاع». سوسیالیسم در رسیدن به این هدفها، هرچند به طور ناقص، کارساز شد. در این راه، سوسیالیسم به نحوی اجتناب ناپذیر چیزها از سرمایه داری به عاریت گرفته است و در مراحل ابتدایی خود بسیاری از بدترین معایب و زیاده رویهای سرمایه داری، از جمله سوء استفاده از محیط زیست و نادیده گرفتن سبکسرانه آن را به گونه ای مضاعف باز تولید نموده است.

درسی که از این تجربه می توان گرفت این نیست که برنامه ریزی سوسیالیستی الزاماً مخرب محیط زیست است بلکه باید گفت تا این جا سوسیالیسم هرگز نتوانسته است از چارچوب سرمایه داری، که خود از آن ظاهر شده است، فراتر رود. اگر زمانی فرارسد که کشوری سوسیالیست بتواند به الویتهای خود ترتیبی نو دهد و از «رسیدن به دیگران» و «دفاع» به حمایت و حفظ محیط زیست، که به سرعت به مسئله مرگ و زندگی بدل می شود، بپردازد آنگاه نمی توان از پیش حکم داد که نظام برنامه ریزی نمی تواند برای رفع نیازهای موقعیت جدید سازماندهی شود.

این است که سربر آوردن سوسیالیسم از بحران کنونیش اهمیت

ویژه‌ای کسب می‌کند. تضمینی در کار نیست، لیکن این نظام دست کم توانایی بالقوه‌ای دارد که سرمایه‌داری به کلی فاقد آنست. اگر در موقعیت حاضر همه کشورهای کنونی سوسیالیستی راه سرمایه‌داری را در پیش گیرند چنان‌که زمان زیادی تلف خواهد شد که بعید می‌نماید بشریت متمدن بتواند باز شرایط لازم برای ادامه حیات خویش را احیا کند.

تئودور شانین

بحران اقتصادی شوروی :
مانع پیش او و قدم بعدی
(اکتبر ۱۹۸۹)

اینک شکاف میان پیشرفت اقتصادی و پیشرفت سیاسی پرسترویکا در اتحاد شوروی به نقطه ای رسیده است که آشکارترین تضادهایش بر همه معلوم شده است: قفسه های خالی و پارلمانی که نظیرش را کشور هرگز به خود ندیده است (و کسی تصورش را نمی کرد) ، کمبود صابون در

Theodor Shanin, " Soviet Economic Crisis : The most Immidiate
Stumlling Block and the Next Step",Monthly Review, Vol.41, No.5

تئودور شانین استاد جامعه شناسی در دانشگاه منچستر است.

پایتخت یک ابرقدرت و بحث‌های باز در مورد امتیازات بوروکراتهای حزب و پیمان «ریبن تروب - مولوتف». این نیز معلوم است که موفقیت یک تلاش بزرگ سیاسی در گرو رویدادهایی است که در آینده در اقتصاد کشور روی خواهد داد. بنابراین وقت آن است که با دقت بیشتری نظریات کسانی را که می‌کوشند قدم‌های بعدی استراتژی اقتصادی شوروی را تعیین کنند بررسی کنیم.

مجاللی برای این کار اخیراً در نشستی به دست آمد که در آکسفورد برگزار شد و به «گورباچف و چپ اروپایی» اختصاص داشت. سخنران جلسه اوتولاتسیس* بود - اقتصاددان، معاون سردبیر کمونیست مهمترین نشریهٔ تئوریک حزب کمونیست، و یکی از سخنگویان عمدهٔ پرسترویکا. در این نشست، پیام لاتسیس در طفره زدن‌ها و جروبحث‌های بی‌پایان خرده بخش‌های جنبش پر انشعاب سوسیالیستی انگلستان کم و بیش محو شد. از این بابت متأسفم.

لاتسیس با این گفته آغاز کرد که هنگامی که او برای تحصیل اقتصاد به دانشگاه مسکو رفت استالین هنوز زنده بود. در میان نویسندگان مختلفی که دانشجویان آن زمان می‌خواندند، همواره متن‌های استالین را ترجیح می‌دادند. دلیل این امر، به نظر لاتسیس مدح یک رهبر سیاسی نیرومند نبود. نوشته‌های استالین، در قیاس با آثار مارکس و لنین، بسیار ساده بودند و به خاطر سپردنشان آسان بود. بدین ترتیب آنها هم قانع‌کننده به نظر می‌رسیدند، هم کوبندگی یک شعار را داشتند و هم روشنی یک نطق عادی را. تنها زمان محدودیت اساسی آنها را برملا کرد - آنها هم در توصیف و هم در برنامهٔ عمل برخطا بودند.

* Otto Latsis

در عین حال، به گفته لاتسیس، در دوره پس از مرگ استالین چندان تغییری در بنیاد رسمی و تئوریک سیاستهای اقتصادی شوروی اتفاق نیفتاد. لیکن در صحنه غیررسمی کار تئوریک زیادی انجام شد و بینش دیگر گونه و برنامه دیگر گونه ای شکل گرفت که ثمره تلاش چهره های برجسته ای چون نمچینف، کانتورویچ، ونزر*، و دیگران از جمله نسل جوانتری چون آقانبگیان، زاسلاوسکایا* و البته خود لاتسیس بود که به آنان اقتفا کردند. این نشان می دهد که چرا هنگامی که پرسترویکا در ۱۹۸۵ آغاز شد، رهبری جدید چشم اندازی تحلیلی از معایب اقتصاد و جامعه، و نیز راههای فایق آمدن بر آنها به وسیله یک اصلاح همه جانبه را در اختیار داشت. در ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ تنها لازم بود که یک برنامه اقتصادی دیگر گونه، که قبلاً به وسیله محفلی از روشنفکران شوروی پرداخته شده بود - نوعی گروه مخالف که درون دستگاه جا داشتند - به زبان قانون ترجمه شود. اینان انتظار داشتند یک دوره گذار (تقریباً سه ساله) با تغییرات ساختی و بهبود ملایم در عرضه کالاها اتفاق افتد و به دنبال آن دوره «اوجگیری» با سرعتی فزاینده فرا رسد و محاسن تفکر و اعمال نوین اقتصادی یکسره آشکار شود. آنچه در عمل اتفاق افتاد عبارت بود از بدتر شدن سریع وضع اقتصاد، تورم فزاینده، و ناپدید شدن کالاهای مصرفی اساسی.

از حیث اقتصاد ملی، سال ۱۹۸۹ با دو تحول بنیادی مشخص می شود. نخست آنکه بازار کالاهای مصرفی در سراسر کشور تقریباً فروپاشیده است. کمبود فزاینده منجر به خرید هراس زده شد و حتی

* Nemchinov, Kantorovich, Venzher

* Aganbegyan, Zaslavskaya

کالاهایی که عرضه شان کافی بود نیز با هجوم خریداران روبرو شدند. این باعث شد که مقامات بیش از پیش به کنترل توزیع کالاهای اساسی از طریق نظارت دولت راغب شوند و از روشهای بازاری دوری جویند: به عنوان مثال شکر و صابون را برحسب اندازه خانواده مصرف کنندگان به آنان اختصاص دادند. هم در داخل و هم در خارج فروشگاههایی که اداره شان در دست دولت بود، قیمتها افزایشی سریع یافت. دوم آنکه تا پایان ۱۹۸۸ نظریات نوین اقتصادی که در دوره پیش از پرسترویکا پرداخته شده بود اکثراً فعلیت یافته نتایجی را که ذکر کردیم به بار آورده بود. پس آنچه پیش رو بود پهنه دریایی ناشناخته بود، و می توان گفت نه تنها دریایی ناشناخته بلکه دریایی متلاطم که همه چیزش خبر از رسیدن طوفانی مهیب می داد.

اینکه اقتصاددانان شوروی توانستند ظرف کمتر از یکسال توضیحی در مورد دلایل فروپاشی اقتصادی بازار مصرفی ارائه دهند و اکثر متخصصان بر سر آن توافق کنند نشانه ای است از رشد سریع علوم اجتماعی شوروی در شرایط پرسترویکا. موافق این نظر، علت فروپاشی سال ۱۹۸۹ در تورمی نهفته است که دولت به راه انداخت و چنان شدید بود که سیر منظم عرضه کالاهای مصرفی به بازار را برهم زد. آخرین بودجه دولت که در سال ۱۹۸۸ در شورای عالی شوروی بدون کوچکترین نغمه مخالفی پذیرفته شد، بیش از صد میلیارد روبل کسری داشت. به دنبال این، بهمنی از پول چاپ شده سرازیر شد که به افزایش هیچگونه خدمات یا کالایی عرضه نشده بود. این به نوبه خود نیاز به توضیح دارد. توضیحی سهل (و در عین حال سطحی) آنست که حکومت شوروی و مشاورانش هیچ تجربه ای در اداره مالیة ملی «بازار باز» نداشتند: رابطه میان سیاستهایی که اتخاذ می شد و

نتایجی که قاعدتاً از آنها ناشی می شد، به هیچوجه بر مسئولین امر روشن نبود. (روایت روسی ممنوعیت مشروبات الکلی نیز موجب تنزل شدید در آمد مالیاتی شد. مردم به ندرت دست از نوشیدن مشروب برداشتند و خود به تولید ودکا پرداختند). لیکن دلیل ریشه ای و اساسی تر بروز فشارهای تورمی، دلیلی ساختاری است و در قدرت انحصارهایی نهفته است که درون اقتصاد ملی شوروی وجود دارند، منظورم وزارتخانه های اقتصادی دولت همچون صنایع سبک، صنعت برق، ساختمان، هیدرولیک و غیره است که تقریباً به صد واحد بالغ می شوند. با وجود اظهارات پرشمار دفتر سیاسی حزب، روزنامه ها، و اقتصاددانان حرفه ای در حمایت از حزم و مآل اندیشی در عرصه مالی، علاقه مستقیم این وزارتخانه ها به توسعه بودجه - افزایش کارمندان و قدرت - همراه با دست اندازیهای اجرایی و سیاسی آنها آنقدر بود که بر اقتصاد ملی تأثیر قاطع نهند.

آنچه در چشم منتقدان شوروی اش تصویری بسیار کلی از «قدرت بوروکراسی» به عنوان سدی بر سر راه پرسترویکا بود اکنون شکل خاصتر قدرت وزارتخانه های انحصاری شوروی را به خود گرفته است. این قدرت، برنامه های اصلاح اقتصادی را خنثی کرده و به جای تقویت بازار ملی، تجزیه آن را موجب شده است. صرف قانونگذاری نمی تواند بر این نیروی مانع فایق آید. بنابراین تنها راه برای آنکه پرسترویکا از نظر اقتصادی جان بگیرد آنست که وزارتخانه ها در شکل کنونی خود از میان برداشته شوند؛ به عبارت دیگر وزارتخانه ها باید از صورت مراکز مدیریتی که کنترل کارخانه ها، پروژه های ساختمانی، منابع، کار، و سرمایه را در دست دارند در آیند و به تشکیلاتی بدل شوند که از پایین

شکل می گیرند و معرف و در خدمت مؤسساتی هستند که، موافق برنامه اصلی پروسترویکا، می باید واحد اصلی اقتصاد نو شوند و از نظر مالی بر پای خود بایستند. این بدان معناست که بخش بزرگی از بوروکراسی اقتصادی را که مقیاسی ملی دارد می باید تحت کنترل مؤسساتی در آورد که به نوبه خود از طریق کمیته های اجرایی و مدیرانی که به وسیله خود کارگران انتخاب و معزول می شوند به نحوی فزاینده تحت اختیار کارگران خود در می آیند.

نا گفته پیداست که صاحب منصبان وزارتخانه ها و مدیران به سادگی از گود بیرون نخواهند رفت و امتیازات و اختیارات خود را مؤدبانه تحویل نخواهند داد. تنها راه آنست که اخراجشان کرد یا بهتر بگوییم با مداخله سیاسی دماغشان را به خاک مالید. این نشان می دهد که چرا اصلاح سیاسی و تکامل نهادهای اقتدار همگانی و باز، از حیث تحول اقتصادی اتحاد شوروی نیز اهمیت اساسی دارد؛ همچنین است ادامه تلاش تئوریک کسانی که وظیفه به راه انداختن پرسترویکا را برعهده دارند - این است قدم ضروری و تحلیلی بعدی.

در مرکز آنچه اینک در اتحاد شوروی می گذرد یک زنجیره جدید علی قرار دارد. نمودار حلقه های متوالی این زنجیره را می توان چنین ترسیم کرد: ۱- تحلیلها و نظریات نو که می کوشند موقعیتی را که به سرعت در حال تغییر است دریابند؛ ۲- اراده سیاسی در مرکز که می کوشد سیر مناسب عمل را تدوین کند و نیروهای اجتماعی را که جهت تحقق آن ضرور هستند بسیج نماید؛ ۳- نوسازی مداوم تلاش تحلیلی به مثابه بنیادی برای پاسخگویی سریع به تغییراتی که در موقعیت روی می دهند. آینده پرسترویکا - شکست یا پیروزی - در گروی آنست که این زنجیره به چه خوبی یا بدی کار کند.

پل سویزی، هری مگداف

نقطه اوج نزدیک می شود

(نوامبر ۱۹۸۹)

قرائنی در دست است که نشان می دهد بحران فزاینده اتحاد شوروی احتمالاً به نوعی نقطه اوج نزدیک می شود. اصلاحات گورباچف پویشهای متعارضی را به حرکت در آورده است که ظاهراً نمی توان در نیمه راه متوقفشان کرد. نیروهای مخالف زیاده نیرومندند و شتاب حرکت زیاده تند. جایی در این خط به نظر می رسد برخورد گزیرناپذیر باشد، و از این برخورد آرایش جدیدی از نیروها ظاهر خواهد شد. (موقعیت جدید بی تردید به نوبه خود به برخوردها و جدالهای تازه ای منجر خواهد شد، لیکن این مطلب دیگری است.) اتحاد شوروی البته جامعه ای بسیار بزرگ و پیچیده است که تضادهای زیادی دربر دارد، تضادهایی که همگی به نحوی از انحا در بحران کنونی دخیلند، لیکن یک تضاد از سایرین پیشی

Paul M. Sweezy & Harry Magdaff, «Notes from Editors»,

Monthly Review, Vol.41, No.6

گرفته و چنانکه از گزارشها برمی آید به نحو فزاینده ای قدرت می گیرد و آن عبارتست از درماندگی اقتصاد در رساندن کالا به مصرف کننده شوروی. این نوع بحران ، مگر شاید در زمان جنگ ، برای کشورهای پیشرفته سرمایه دار شناخته نیست. توضیح را در کجا باید جست ؟ این بحران به کجا منتهی می شود ؟

گمان می کنیم پاسخ در این جااست که حکومت اصلاح جوی گورباچف می کوشد سیاستهای اقتصادی را به عمل در آورد (پرسترویکا) که کسانی که عملاً کنترل پویش تولید و توزیع را در دست دارند آنها را خطری برای قدرت و امتیاز خود می شمردند. شکلی را که مبارزه حاصل به خود گرفته است و مسائل خاصی را که مبارزه برسر آنها در گرفته در شماره قبلی ما در مقاله تئودور شانین به وضوح ترسیم شده اند. به نظر می رسد اصلاحات سیاسی گورباچف و یاران او تقریباً توفیق یافته است حال آنکه اصلاحات اقتصادی با مقاومت سرسختانه قشر مدیران صدرنشین روبرو شده و این عواقب فاجعه آمیزی برای اقتصاد جامعه داشته است. اگر تحلیلیمان درست باشد ، این سؤال مهم مطرح خواهد شد که آیا گورباچفی ها می توانند سررشته داران کنونی اقتصاد را بیرون برانند و جایشان را به عناصری بدهند که آماده و قادر به اجرای برنامه پرسترویکا باشند. به بیان دیگر ، آنچه مطرح است ماهیت دقیق سیاستهایی که باید اتخاذ نمود نیست (خط مشی لازم منطقیاً به خوبی معلوم است) بلکه قدرت لازم برای اعمال آنهاست. به این ترتیب آنچه در شوروی در گرفته ، مبارزه قدرت به معنای کامل کلمه است ، مبارزه ای که احتمالاً تأثیرات عمیق بر آینده جامعه شوروی خواهد گذاشت.

در تلاش برای تحلیل سیر و نتیجه محتمل چنین مبارزه ای ، دست

کم وقتی که انسان از فاصله ای چنین دور به قضاوت نشسته است، شاید مهمترین نکته‌ای که باید در خاطر داشت این است که هنوز برخی از بازیگران صحنه شوروی که بالقوه بسیار مهمند جانب خود را انتخاب نکرده‌اند. این بخصوص در مورد توده عظیم کارگران شوروی که نسبت به همگنان خود در کشورهای پیشرفته سرمایه داری بسیار یکپارچه‌تر و شکل گرفته‌ترند صادق است. اینکه هنگامی که مبارزه به اوج خود نزدیک می‌شود کارگران چه گونه واکنش نشان می‌دهند، و دو طرف برای جلب حمایت آنان چه می‌کنند و چه نمی‌کنند، می‌تواند، هم از نظر کیفی و هم کمی، عوامل تعیین کننده نتیجه داستان باشد. در عین حال مایلیم سرریز گزارشهای رسانه‌ها - هم غربی و هم شوروی - را که از کودتای قریب الوقوع یا حتی جنگ داخلی دم می‌زنند نادیده بگیریم. گورباچف ظاهراً اهرمهای قهریه دستگاه دولتی را در اختیار دارد و از این رو به نظر می‌رسد برخورد قاطع و تمام عیار نه در حوزه نظامی بلکه به نحو سیاسی رخ دهد. به هر حال آنچه اینک در اتحاد شوروی روی می‌دهد بی تردید یکی از جذابترین حوادث شورانگیز زمانه ماست که از حیث تاریخی اهمیت عظیمی دارد.

در تفکر پیرامون مبارزه ای که اینک در اتحاد شوروی در گرفته است، بی فایده نیست که آن را با موقعیتی که در اوایل دهه ۱۹۳۰ در ایالات متحده وجود داشت قیاس کنیم. زوال طولانی اقتصاد ایالات متحده در ۱۹۳۰ آغاز شد و در زمستان ۳۳ - ۱۹۳۲ به فروترین نقطه خود رسید. در آن زمان مملکت در وضع بسیار بدی بود؛ بیکاری به بیش از ۲۵ درصد نیروی کاری رسیده بود، فقر و گرسنگی توسعه گرفته بودند، کشاورزان

در نیمه راه شورش بودند و جنبشهای سیاسی مخالف* با شتاب خیره کننده ای رشد می کردند. آن گاه، از قضای روزگار سیاسی آمریکا، روزولت به ریاست جمهوری رسید (مارس ۱۹۳۳) و در ساخت دولتی ایالات متحده یکباره منصب نیرومندی به دست آورد که با منصبی که گورباچف اینک در اختیار دارد قابل قیاس است. در همان زمان که رئیس جمهور تازه به کاخ سفید نقل مکان می کرد نظام بانکی فرو پاشید و بحران به اوج خود رسید. فرانکلین روزولت موقع را مغتنم شمرد، مردم را تحت رهبری خویش متحد نمود و قاطعانه برای شکست بن بستی که سایه افکن شده بود حرکت کرد. از نظر مضمون، برنامه ای که او در چند ماه بعد ارائه داد نه تندرو بود و نه کانون توجه روشنی داشت، لیکن هرچه بود نوید حرکت می داد و اکثر مردم میل داشتند که مجال دهند بختش را آزمایش کند. حال و هوای مملکت تغییری شگفت یافت و دیگر راه برای روزولت باز شد تا مسیری را شکل دهد که دولت رفاه بخش را به ایالات متحده آورد و در عین حال قرارداد نو* را سکه زد که پشتوانه توده ای و سیاسی برایش به بار آورد. در ۱۹۳۶، تنها سه سال بعد، روزولت با اکثریتی بی سابقه از نو انتخاب شد.

حکمت بحث آنکه از بحرانهای بزرگ دگر گونیهای بزرگ سر بر می کشند. برای ایالات متحده دگر گونیهای سالهای سی فرخنده بودند. بیایید آرزو کنیم هنگامی که چند سال دیگر به عقب می نگریم بتوانیم همین را در مورد اتحاد شوروی سالهای نود بگوییم.

* Huey Long , Father Coughlin and Townsendites

* New Deal

پل فیلیپس

بحران بدهی و

دگرگونی در اروپای شرقی

(فوریه ۱۹۹۰)

دگرگونیهای واقعاً مهمی که سال گذشته در لهستان و مجارستان صورت گرفت به بسیاری از ناظران غربی میدان داد، که بازگشت سرمایه‌داری به اروپای شرقی را در بوق و کرنا بدمند. بسیاری از چپی‌ها این دگرگونیها را با همان علاقه و در عین حال با این نگرانی شدید دنبال کرده‌اند که بدیلی که سوسیالیسم در مقابل نابرابری، بی‌عدالتی، و ددمنشی سرمایه‌داری نهاده بود تا رقابت در مقابل سرمایه‌داری را نیاورده است. در نظر اینان

Faul Phillips, "The Debt Crisis Eastern Europe", *Monthly Review*,
Vol.41, No.9

پل فیلیپس (Paul Phillips) استاد اقتصاد در دانشگاه منی توبا (Manitoba) است.

کاهش سطح زندگی و کمبود خوراک و کالاهای مصرفی حاکی از آن بود که کشورهای کمونیست نتوانسته‌اند مسائل اقتصادی و اساسی تولید و توزیع را به نحوی کارآ حل کنند.

جالب توجه است که تندترین منتقدان اقتصادهای اروپای شرقی و مرکزی اقتصاددانان خود این کشورها هستند. این را از جمله می‌توان ناشی از انزوای فکری و سرکوب اقتصادشناسی بورژوازی دانست که مشخصه تحصیلات رسمی دانشگاهی در «دوره پیش از پرسترویکا» بوده است. از قراری که یک اقتصاددان جوان مجارستانی در بوداپست به من می‌گفت حتی تا چند سال پیش که او درس اقتصاد می‌خواند دانشجویان را با تحلیل «بازار کار» آشنا نمی‌کردند زیرا معتقد بودند این صرفاً از انتزاعات اقتصادشناسی سرمایه‌داری است. اکنون همین اقتصاددان را استخدام کرده بودند تا در مورد خط‌مشی بازار کار تحقیق کند.

در کنفرانسی از مدیران یوگسلاوی که اخیراً برگزار شد و من نیز در آن شرکت داشتم بحثی داغ درباره مالکیتی اشتراکی درگرفت که خاص یوگسلاوی است و رابطه آن با گرفتاری‌های کنونی اقتصاد کشور به میان آمد. یک اقتصاددان برجسته به‌روشنی می‌گفت که برای سودآور ساختن و کارآ ساختن موسسات اقتصادی تنها لازم است که آنها را خصوصی نمود.

از آنجا که اقتصاددانان اروپای شرقی از تحلیلهای نقادانه‌تر اقتصاد غرب دور بوده‌اند، بسیاری از آنان به همان ایده آل انگاشتن مکانیسم بازار رو آورده‌اند که خمیر مایه تحلیل نو کلاسیک است و واقعیت طبقه، قدرت سیاسی و اقتصادی، و همه مسائل توزیعی ناشی از آنها را انکار

می‌کند. این دوری و انزوا به طرح پیشنهادهای برای اصلاحات و پرداختن به تلاشهایی انجامیده است که از هم اکنون می‌توان دید مسئله‌های کنونی را حادثتر و حل آنها را دشوارتر خواهد کرد و در عین حال آرمان‌های اقتصادی و اجتماعی تساوی طلبانه سوسیالیسم اصیل را از میان می‌برد.

قصدم این نیست که لزوم اصلاح نوع روسی برنامه‌ریزی مرکزی را انکار کنم. به نظر می‌رسد برنامه‌ریزی مرکزی در تهیه و توزیع اکثر خدمات و کالاهای مصرفی - و حتی شاید همه آنها - نهادی مناسب و کارآ نیست. مؤسسات بزرگ دولتی نشان داده‌اند که در برابر تغییرات فن‌آوری، تقاضای مصرف‌کننده، و استانداردهای کیفیت، انعطاف ندارند. قیمت‌هایی که از بالا تعیین می‌شوند، نتوانسته‌اند خود را با تغییراتی که در هزینه حقیقی تولید روی می‌دهند منطبق کنند و این، ساختارهای غیرمنطقی قیمت را پدید آورده است. وفور انواع تأمین‌های اجتماعی و یارانه‌ها و تضمین‌های عملی در مقابل بیکاری و اخراج چنان دست‌وپای مؤسسات را بسته است که کمتر انگیزه‌ای برای کارآ ساختن مدیریت و اقتصادی کردن منابع باقی می‌ماند. کارگران چندان انگیزه‌ای برای کار سخت یا تولید کالاهای مرغوب ندارند. این است که بسیاری از شرکتها غرق ضرر و زیانند و هر حسابرسی منطقی نشان خواهد داد که ورشکسته هستند.

واکنش بسیاری از اقتصادهای سوسیالیست «در حال اصلاح» این بوده که ظهور بخش خصوصی را مجاز و تشویق کنند، سرمایه‌گذاری خارجی را حمایت کنند، و در پی گسترش بازارهای بی‌نظارت بیفتند. در مجارستان اصلاحاتی که تا امروز به مرحله عمل درآمده عبارتست از قانونی کردن شرکتهای خصوصی که بیشتر از ۵۰۰ نفر کارمند دارند و

ایجاد بازار سهام. اصلاحگران امیدوارند که بازارها در مقابل تقاضای مصرف‌کننده حساستر باشند و بر مؤسسات دولتی فشار وارد کنند، و بازار سهام نیز پس‌اندازهای خصوصی را به خود جلب کند و به رشد اقتصادی دامن زند.

دلایلی در دست است که نشان می‌دهد این گونه اصلاحات راه به جایی نخواهند برد. به قرار گزارشها، بازارهای خصوصی اتحاد شوروی، به دلیل افزایش قیمت‌ها و برآمدن ثروتهای بادآورده، واکنش منفی چشمگیری برانگیخته‌اند. در بحث‌های اخیر پارلمان شوروی عنوان می‌شد که بخش جدید تعاونی (خصوصی) «دارد تسمه از گرده کارگران می‌کشد» و «به علت قیمت‌های بالایش مورد نفرت است.» بازارهای سهام نیز بی‌خاصیت هستند زیرا سرمایه خصوصی چندانی در جستجوی موقعیت سرمایه‌گذاری نیست. کمتر از صد شرکت که در بازار سهام مجارستان ثبت نام کرده‌اند، به استثنای چند شرکت مختلط دولتی-خصوصی، تقریباً همگی دولتی هستند. به نظر می‌رسد اقتصاددانان شرقی اساساً نمی‌دانند مؤسسات سرمایه‌گذار [در تقابل با افراد سرمایه‌گذار] چه موضع مسلطی در بازار سرمایه غربی دارند. جای تعجب نیست که بازار سهام مجارستان تقریباً هیچ توفیقی در ایجاد سرمایه جدید نداشته‌است و تقریباً تمام دادوستد بازار سهام به دست شرکتهای دولتی انجام می‌شود.

تشویق سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، بیش از هر اصلاح دیگری می‌تواند برای چشم‌اندازهای آتی اقتصاد خطرناک باشد چرا که مسئله بدهی و نیز اتکای اقتصادهای اروپای شرقی به بازارهای غربی را، که یکی از علل عمده بحران کنونی است، حادث‌تر خواهد کرد. کشورهای دستخوش سخت‌ترین دشواریهای اقتصادی هستند که اکثراً بیش از دیگران

به بازارهای غربی و سرمایه‌غربی پیوسته‌اند و اتکا دارند. در واقع می‌خواهم بگویم که مهمترین عامل بحران کنونی اقتصادی در برخی از کشورهای کوچکتر اروپای شرقی عبارت است از بدهی خارجی (بدهی به ارزهای نیرومند) همراه با تأثیر جاذبه نظام اقتصادی غرب بر کشورهای پیرامون.

مجارستان و یوگسلاوی: نظامهای متفاوت، مسائل مشابه
مقایسه کشورهای چونی مجارستان و یوگسلاوی دلیل محکمی بر اثبات این مدعاست که بدهی خارجی را باید عنصر اصلی مسائل اقتصادی کنونی اروپای شرقی (یا مرکزی) دانست. هرچند این دو کشور نظامهای سیاسی-اقتصادی بسیار متفاوتی دارند، هر دو گرفتار بحرانهای اقتصادی سختی هستند؛ البته جلوه‌های این بحرانها - به حکم تفاوت نهادهای این دو کشور - تا حدی متفاوت است.

مسائل مجارستان عبارتند از رکود اقتصاد، کاهش درآمد حقیقی، و دشواریهای تراز پرداخت؛ در مغازه‌ها کمبود خوراکی و سایر کالاهای مصرفی به چشم نمی‌خورد لیکن درآمد لازم برای خرید آنها کم است. در یوگسلاوی نیز مسئله رکود و کاهش درآمد وجود داشته‌است هرچند که در یکی دوسال اخیر در مناطق پیشرفته کشور نشانه‌های بهبود و تجدید رشد به چشم می‌خورد. جلوه‌های کنونی بحران در این کشور بالکان عبارتند از تورم تازنده (حدس زده‌اند که تورم امسال به ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ درصد برسد)، بیکاری، و جداسری فزاینده ناحیه‌ها که حتی موجودیت این کشور چند ملتی (به اعتقاد برخی: کشور ساختگی) را تهدید می‌کند. مجارستان اقتصادی دولتی داشته‌است که - هر چند بخش خصوصی

کوچک - اندازه آن در حوزه‌های خدمات و کشاورزی حضور چشمگیری داشته - به سیاق شوروی بوده و در مرکز برنامه‌ریزی می‌شده است. این اقتصاد همه‌مسائلی را که در بالا گفته شد در خود دارد. یک نتیجه خاص که از تلاش مجارستان برای انجام اصلاحات بازار - سویه به دست آمده عبارتست از «اقتصاد کمبود» در سطح دروندادهای* صنعتی. شرکتهای جدید کوچک و بازار - سویه، مواد خام ضروری را با دشواری به دست می‌آورند زیرا ترتیبات سنتی و شیوه بوروکراتیک تخصیص، همه این مواد را نصیب شرکتهای بزرگ دولتی می‌کند. این یکی از دلایل عمده‌ایست که توضیح می‌دهد چرا به جلب نظر آن شرکتهای خارجی علاقه نشان داده می‌شود که به «اقتصاد هدایت‌شده» - که شرکتهای دولتی و بزرگ در آنند - نپیوسته‌اند.

نظام اقتصادی، در یوگسلاوی، به کلی متفاوت است. این کشور در اوایل دهه پنجاه مدل شوروی را کنار نهاد. تیتو به سرعت دریافت که در کشوری که هفتاد درصدش کشاورزند و در جمهوری‌هایی پراکنده شده‌اند که از نظر رشد اقتصادی و فرهنگ بسیار متفاوتند، اقتصادی که در مرکز برنامه‌ریزی شود و مدیریتش به دست بوروکراسی باشد کارساز نخواهد بود. در دهه‌های پنجاه و شصت، مالکیت دولتی جای خود را به «مالکیت اجتماعی» و نظام خودگردانی داد که در کنار نظام سیاسی و اقتصادی‌ای که بسیار غیرمتمرکز بود رشد یافته بود. از نظر اقتصادی، مکانیسم هماهنگ‌کننده نه یک برنامه اقتصادی بلکه بازاری بود که برفراز قراردادهای اجتماعی (یا شاید برخی بگویند به تبعیت از قراردادهای

* درونداد را آقای داریوش آشوری در مقابل Input وضع کرده‌اند. کوچک‌اندازه نیز به جای small-scale از ایشان است. م.

اجتماعی) بنا شده بود. این قراردادهای اجتماعی را می‌توان به عنوان موافقت‌های برنامه‌ای میان واحدهای خودگردان توصیف کرد. نوعی برنامه‌ریزی ارشادی ابقا شد که روز به روز بی‌اهمیت‌تر و غیردقیق‌تر گردید.

با توجه به این تفاوتها، آیا این دو کشور جز در حکومت‌های موسوم به کمونیست و جز در بحران‌های اقتصادی در چه چیزی اشتراک دارند؟ پاسخ عبارتست از بدهی: وام‌های خارجی عظیم، و باید تأکید کنم، غیرقابل بازپرداخت. بدهی هر یک از این کشورها برحسب ارزش‌های نیرومند تقریباً بیست میلیارد دلار است هرچند یوگسلاوی که جمعیتش دوبرابر مجارستان است بدهی سرانه‌اش نصف اوست. در مجارستان وام در دهه هفتاد و برای آن اخذ شد که «کمونیسم گولاش»^{*} تأمین مالی شود، تولید کالاهای مصرفی توسعه یابد و تجارت با غرب افزوده شود. مجارستان از نظر کالا، خصوصاً کالاهای سرمایه‌ای، به غرب متکی و متکی‌تر شد، لیکن در دهه هشتاد، با بروز کساد و تشدید سیاست حمایت از محصولات داخلی، به چشم خویشتن دید که بازارهای بالقوه‌اش از دست می‌روند.

در یوگسلاوی، افزایش شدید بدهی در سالهای آخر حکومت تیتو اتفاق افتاد. تیتو دیگر در سرایش مرگ بود و این نگرانی وجود داشت که مناطق مختلف کشور که سطح درآمد بسیار متفاوتی داشتند به جان هم بیفتند. (نسبت درآمد سرانه میان اسلونیای پیشرفته و کوزوای عقب مانده، دست کم پنج بر یک است.) برای پیشگیری از آشوب منطقه‌ای، پولی به وام گرفتند و خرج کردند لیکن به سرمایه تولیدی سهم بادوامی افزوده نشد. به طور خلاصه، پولی قرض کردند و خوردند. در دهه هشتاد

* گولاش نوعی غذای متداول در اروپای شرقی است. م.

سیاست غریبها در حمایت از محصولات داخلی خود نیز به یوگسلاوی لطمه زد. هر دو کشور قربانی سیاستهای پول‌مداری* و نرخ بهره بالایی شدند که در دهه قبل رواج داشته‌است.

بدهی و رشد

به نظر من مسئله بدهی خارجی در این کشورهای نیمه پیشرفته صنعتی مهارشدنی نیست. تنها بهره بدهی کنونی دست کم دو یا سه درصد محصول ناخالص ملی است و اگر محصول خالص اجتماعی را در نظر بگیریم این بهره به رقمی بالاتر - شاید ۵ یا ۶ درصد - خواهد رسید. از این گذشته، این مبلغ را، که برای هر یک از این کشورها سالانه بالغ بر دو میلیارد دلار است تنها باید از طریق مازاد تجارت کالا و خدمات با غرب تأمین نمود. و اگر بخشی از اصل بدهی پرداخت نشود (و یا به نحوی دیگر کاهش نیابد) گرفتاری این کشورها پایان‌پذیر نخواهد بود. در مورد هر دو کشور، تجارت خارجی تقریباً به طور مساوی با غرب و با کشورهای کومکون، به رهبری شوروی، انجام می‌گیرد. گره دیگری که بر کار زده شده این است که هر دو کشور در رابطه با اتحاد شوروی دارای مازاد تجاری هستند که برحسب ارز غیرقابل تبدیل پرداخت می‌شود، و در معامله با غرب دچار کسری تجاری هستند که البته ارز قابل تبدیلی را که برعهده آنهاست افزایش می‌دهد.

به این ترتیب بهره بدهی خارجی این کشورها در چند سال گذشته روی هم انبار شده و بر خالص بدهکاری خارجی آنها افزوده بی‌آنکه به جای آن سرمایه یا کالاهای سرمایه‌ای پدید آورده باشد. این به معنای کمبود سرمایه‌گذاری جدید خصوصاً در کالاهای سرمایه‌ای وارداتی است

که محمل تکنولوژی جدیدی هستند که بار آوری را افزایش می دهد. به این ترتیب رکود اقتصادی تداوم می یابد و این به نوبه خود بر سنگینی بار بدهی خارجی می افزاید.

چشم انداز افزایش تجارت با کشورهای که ارز نیرومند دارند - چه رسد به کسب مازاد تجاری - تیره است. «جامعه اقتصادی اروپا» خود دلمشغول وحدت کامل خویش در ۱۹۹۲ و حمایت از اعضای نیمه پیشرفته خویش (یونان، اسپانیا، و پرتغال) است. ایالات متحده به سیاست حمایت از محصولات داخلی خویش راغب است و با توجه به کسری اش در موقعیتی نیست که بتواند به دیگران کمک کند. ژاپن از قدیم الایام از کشورهای دیگر واردات نداشته و در واقع بازار خویش را بر روی دیگران بسته است. از خاورمیانه نیز، که خصوصاً برای یوگسلاوی همواره بازار محسوب می شده است، به دلیل سقوط قیمت‌های بین‌المللی نفت، بعید است آبی گرم شود.

خلاصه آنکه مجارستان و یوگسلاوی مانند بسیاری دیگر از کشورهای نیمه صنعتی در حال رشد (از قبیل آرژانتین، برزیل، مکزیک، اسرائیل، و لهستان) بار بحران بین‌المللی بدهی را بردوش دارند. تجلی این بحران را در این کشورها می توان در کاهش درآمدهای حقیقی، تورم تازنده (در شرف تکوین یا فعلیت یافته)، رکود اقتصادی، و مسائل تراز پرداخت مشاهده کرد. هر دوی این کشورها به توافقی‌های مشروط با «صندوق بین‌المللی پول» متوسل شده اند که خواستار اتکای بیشتر بر بازار است و اگر هم ثمری از آنها حاصل شده باشد همانا خرابتر شدن وضع است. به عنوان مثال به تجویز صندوق بود که یوگسلاوی نرخ برابری پول خود را کاهش داد و آن را قابل تبدیل به ارزهای دیگر نمود و از

همین جا بود که تورم یوگسلاوی بنای تاخت نهاد .

بیم موج و گرداب هایل

این کشورها راههای معدودی در مقابل خود دارند که هیچیک نیز خرسند کننده نیست. راه کوبیده و آشکار، یعنی ادامه وامگیری، برای خود وامگیران نیز به هیچ وجه گیرا نیست. وام بیشتر، حتی به فرض آنکه میسر هم باشد، مسئله بدهی را به سرعت دشوارتر خواهد کرد. با نرخهای کنونی بهره، فقط برای پرداخت بهره می باید دست کم معادل ده درصد ارزش همان وام را، در رابطه با کشورهای غرب مازاد تجاری داشت. اگر اصل وام بخواهد بازپرداخت شود، درصد مازاد تجاری مورد لزوم بسیار بیشتر خواهد بود. برای پدید آوردن چنین مازادی، مقامات می باید مصرف داخلی یا خدمات عمومی را سرکوب کنند. در کشورهایی که نیروهای دموکراتیک می توانند سرکوب سیاسی را کاملاً مسئله ساز کنند، سرکوب کردن تقاضا چندان عملی به نظر نمی رسد. حتی رژیم های سرکوبگری چون کره جنوبی و شیلی نیز اینک دشوار می بینند که مردم خود را به نام انباشت سرمایه تحت فشار قرار دهند.

در هر دو کشور مجارستان و یوگسلاوی، اقتصاددانان اصرار می ورزند که برای پرهیز از بار بهره های بیشتر یا بدهی های جان سخت راه دیگری برگزیده شود و سرمایه گذاری مستقیم خارجی تشویق گردد. در این کار از جمله می توان شرکتهای داخلی را به سرمایه داران خارجی فروخت و سرمایه گذاری مشترک میان شرکتهای خارجی و شرکتهای دولتی (در مورد مجارستان) یا شرکت تعاونی (در مورد یوگسلاوی) برپا نمود. تا اینجا در جلب سرمایه گذاری خارجی چندان توفیقی به دست

نیامده است. این را باید به فال نیک گرفت زیرا چنین راه حلی جز به معنای «گنج کوتاه مدت در ازای رنج بلند مدت» نیست. شرکتهای خارجی به سه دلیل عمده در یک کشور میزبان سرمایه گذاری می کنند: استفاده از کارگر ارزان برای تولید کالاهای کاربر و صدور آن، دستیابی یا تسلط بر منابع مواد خام، تصرف بخشی از بازار داخلی کشور میزبان. لیکن هم مجارستان و هم یوگسلاوی فاقد مناطقی صنعتی هستند که کارگر بیکار داشته باشد، و هیچیک نیز از نظر منابع طبیعی جلوه و جای خاصی ندارند. سرمایه گذاری خارجی به نیت تصرف بازار داخلی نیز شاید ضعیف ترین انگیزه سرمایه گذاران باشد. چنین شرکتهایی احتمالاً بخش بزرگی از سرمایه گذاری اولیه خود را صرف خرید کالاهای سرمایه ای از کشور خود خواهند کرد و سود سرشار و ذخیره های استهلاکی* خود را به کشور خویش پس خواهند فرستاد. بسیاری از مدیران و کارکنان فنی این شرکتهای از کشور مهمان می آیند و بنابراین کمتر شغل مناسبی ایجاد می شود. از روی تجربه کانادایی ها می توان گفت که این شرکتهای بخش بسیار بزرگی از مصالح مورد نیاز خود را نیز وارد خواهند کرد. به این ترتیب راه دوم که همان جلب سرمایه گذاری مستقیم خارجی باشد، مرهمی بر درد تراز پرداختها، که در بنیاد بحران کنونی قرار دارد، نخواهد گذاشت.

رومانی راه سومی را برگزید: از امکانات زندگی کارگران آنقدر کاست که واردات کالاهای مصرفی به شدت کاهش یافت، آنگاه بر مازاد داخلی دست گذاشت و آن را صرف پرداخت بدهی های خارجی کرد. لیکن در این راه خسران رفاه انسانی بسیار سنگین است و از نظر سیاسی در مجارستان و یوگسلاوی امروز که لیبرالی شده اند پذیرفتنی نیست.

راه حل ایده آل آنست که قدرتهای صنعتی غرب از خیر لاقبل بخش

*depreciation allowances ذخیره های استهلاکی

قابل ملاحظه‌ای از بدهی‌های انبارشده بگذرند. روشن است که بانکداران این کشورها تمایلی به چنین کاری ندارند، هرچند که در معنایی عملاً چنین کرده‌اند و بخشهای بزرگی از بدهی را در بازاری ثانوی که دستخوش افت قیمت شدیدی است در معرض فروش گذاشته‌اند. (در ماه سپتامبر بدهی یوگسلاوی از قرار دلاری ۵۵ سنت به فروش می‌رفت.)

یک راه آشکار نیز البته سرباززدن از پرداخت بدهی‌هاست، لیکن این با هدف هر دو کشور مجارستان و یوگسلاوی (و از این حیث، لهستان)، که پیوستگی اقتصادی بیشتری با غرب را طالبند، ناسازگارست. تا زمانی که پای اقتصاد شوروی چنین در گل فرورفته است، این کشورها جایی برای انکار بدهی یا به اصطلاح دبه‌در آوردن ندارند.

اخیراً یوگسلاوی در کاستن از حجم بدهی خود کارهایی از پیش برده‌است. از قرار معلوم برخی از شرکتها به جای بدهی خارجی شوروی کالاهای بی کیفیتی از این کشور گرفته‌اند و آن را در بازارهای غربی با تخفیف فروخته، با عایدی حاصل بدهی یوگسلاوی را از بازار دوم با ۴۵ درصد تخفیف بازخریده‌اند. بنابه گزارش گلوب اند میل* (۱۸ سپتامبر ۱۹۸۹) این شکل و سایر اشکال بازخرید مستقیم، بدهی یوگسلاوی به بانک‌های غربی را نزدیک به یک میلیارد دلار کاهش داده‌اند. با وجود این، این کاهش چندان چشمگیر نیست.

خطر واقعی در این جاست که یوگسلاوی، مجارستان، و لهستان گناه دشواری‌های ناشی از بدهی را به گردن نهادهای سیاسی و اقتصادی خود بیفکنند. اگر چنین کنند، و بی‌آنکه اولی را حل کنند دومی را تغییر دهند، بعید نیست که برابری نسبی موجود در جوامع خود و تأمین‌های

* Globe and Mail

اجتماعی جامع خود را از کف بنهند و به جایش رکود، نابرابری، و فقر
زنده‌ای را که در این همه از کشورهای امریکای لاتین رایج است نشانند.

پل سویزی

هزار و نهصد و هشتاد و نه

(فوریه ۱۹۹۰)

برخی از سالها در تاریخ حک می‌شوند، سالهایی که آغاز یا پایان یک دوره، یک نقطه چرخش مهم را ثبت می‌کنند. ۱۷۷۶، ۱۷۸۹، ۱۸۴۸، ۱۹۱۷، ۱۹۳۹، چنین سالهایی هستند. هزار و نهصد و هشتاد و نه می‌رود که برای سیاهه افزوده شود. ببینیم این سال بیشتر به چه مناسبتی در خاطره‌ها خواهد ماند؟

جمعی خواهند گفت: به مناسبت پایان کمونیسم؛ دیگران پیروزی نهایی سرمایه‌داری را در جنگ میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم عنوان خواهند کرد. من اما تفسیر دیگری را پیش می‌نهم.

سرمایه‌داری به عنوان یک نظام زنده که همواره در حال گسترش است، نزدیک ۵۰۰ سال است که وجود دارد. این نظام همواره صحنه‌ای

بین‌المللی داشته و در دو یا سه قرن گذشته ابعاد جهانی یافته است. این نظام همواره مملو از تضادهای درونی بوده و همین در واقع بنیان پویایی توانمند رشد این نظام را فراهم آورده است. لیکن این تضادها، جنبشهای مخالفی را پدید آوردند که در کنار نظام تکثیر یافتند و گسترده شدند. قرن حاضر شاهد سه بحران عمیق و پردامنه سرمایه‌داری بوده است - جنگ جهانی اول، کساد بزرگ، و جنگ جهانی دوم.

در نتیجه این بحرانها، نزدیک یک سوم مساحت و جمعیت جهان، در پی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، از نظام جهانی سرمایه‌داری گسستند و بر آن شدند که با الهام از اصول دیگرگونه سوسیالیستی که تدوین کلاسیک خود را در قرن نوزدهم از کارل مارکس گرفته بودند، اقتصادها و جامعه‌های نوینی را بنا کنند.

این گسستها در نقاط ضعیف و نسبتاً تکامل نیافته نظام جهانی سرمایه‌داری رخ دادند و این نقاط به طبع هرگز نتوانستند با نقاط قویتر و تکامل یافته‌تر نظام در شرایطی برابر رقابت کنند. بنابراین، از همان آغاز، ناگزیر شدند همه توان خود را وقف مبارزه برای ابتدایی‌ترین الزامات بقا کنند و در مقابل تلاشهای مصمم رهبران سرمایه‌داری برای بازگرداندن آنها به خم‌چنبر ایستادگی کنند. در چنین احوالی، این جوامع نمی‌توانستند نظام سوسیالیستی منسجمی بنا کنند که با نظام جهانی سرمایه‌داری که از آن گسسته بودند قابل قیاس باشد. مسیری که هر یک از این جوامع طی می‌کردند نه تنها بازتاب آرزوهای سوسیالیستی آنها بلکه محصول تاریخهای گوناگونشان و ضعفهای خاصی که هر یک از همان آغاز گرفتارش بودند نیز بود.

در چنین زمینه‌ای است که جنگ سرد، که در واقع دربردارنده جنگهای

گرم فراوانی است، معنای واقعی خویش را می‌یابد. جنگ سرد بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم و در زمانی آغاز شد که ایالات متحده، که آشکارا در نظام جهانی دست بالا را داشت و تنها مالک جنگ افراس هسته‌ای بود، عزم خویش را جزم کرد که فرار از سرمایه‌داری را که در آن روزها هنوز رخ می‌داد مانع شود. استالین، که ارتش سرخش بخش عمده اروپای شرقی را در اختیار داشت، نخست گمان می‌کرد که می‌تواند دست کم در اروپا، با غرب به توافق «زندگی کن و بگذار زندگی کند» دست یابد. او کم و بیش یک سال بر مبنای این فرض رفتار کرد و وقتی کوچکترین خبری از نرمش آمریکاییها نشد به این نتیجه رسید که بقا در گرو اجرای شدیدترین تدبیرهاست. او در کشورهای همسایه، دیکتاتورهای کمونیستی سختی برپا کرد و آنها را در پیمان نظامی محکمی گرد آورد که قادر باشد تمامی قاره اروپا را در صورت حمله اتمی آمریکا به شوروی به سرعت تصرف کند. همین، و نه دست اندازی امپریالیستی به غرب، همواره مقصود پیمان ورشو بوده است و همین توضیح می‌دهد که چرا گورباچف می‌تواند، اینک که اتحاد شوروی به برابری هسته‌ای با ایالات متحده دست یافته است، ترتیبات نظامی بعد از جنگ در اروپای شرقی را زاید بشمرد.

استراتژی استالین کارگر افتاد. ایالات متحده، که راه توسل به اسلحه اتمی را بسته دید، استراتژی جدید دیگری در پیش گرفت و اتحاد شوروی و هم پیمانان کمونیستش را در معرض فشارهای تحمل ناپذیر مسابقه بی‌حد و حصر تسلیحاتی قرار داد. این هم کارگر افتاد، و سال ۱۹۸۹ سالی شد که میوه این استراتژی به بار آمد.

جامعه شوروی (خصوصاً از لحاظ اقتصاد، و البته نه فقط از این لحاظ)

در زمان برژنف دچار بحران شد. گورباچف، فرآورده ممتاز نظام، دریافت که برای حفظ آن باید دست به اصلاحات اساسی زد. این اصلاحات نه فقط به معنای پرسترویکا و گلاس نوست بلکه به معنای پایان دادن به مسابقه کشنده تسلیحاتی و دست برداشتن از تعهدات پرهزینه در حمایت از دیکتاتوریه‌های کمونیستی کشورهای همسایه نیز بود. این رژیمها، که هرگز از حمایت گسترده مردمی برخوردار نبودند، در غیاب حمایت نظامی شوروی، فروپاشیدند.

بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که سال ۱۹۸۹ از این حیث در خاطره‌ها خواهد ماند که در آن جنگ سرد، یا دست کم آن روایت جنگ سرد که در ۱۹۴۵ اروپا را فرا گرفت، پایان یافت. ماندگاری دیگر این سال در چیست؟ نقطه چرخشی مهم در تاریخ سرمایه‌داری؟ پایان سوسیالیسم؟ بجاست به این مسائل بسیار مهم که هنوز عمدتاً حل نشده‌اند اشاره‌ای کنم.

گمان نمی‌کنم سال ۱۹۸۹ نقطه عطفی برای سرمایه‌داری باشد. آشکار است که اروپای شرقی می‌رود که به موقعیتی که در فاصله دو جنگ جهانی داشت باز پس نشیند و به مثابه نوعی تحت‌الحمایه یا وابسته سرمایه‌غربی و اروپای مرکزی در آید. این البته تحول مهمی است و می‌تواند نتایج جالب و آموزنده‌ای داشته باشد. به نظر می‌رسد برخی از بخشهای منطقه، «آمریکای لاتینی مآب» شوند، و دیگران (آلمان شرقی و چکسلواکی) بتوانند بیشتر به سیاق اتریش به نظام سرمایه‌داری نوع اروپا پیوندند. لیکن، در چشم‌اندازی وسیعتر، اینها تغییراتی کم‌اهمیتند و بعید است که در خارج منطقه بازتابهای مهمی داشته باشند. تا آنجا که به نظام جهانی سرمایه‌داری مربوط می‌شود تضادهای درونی‌اش به ندرت می‌توانند به

نحوی از انجا نرمتر شوند. هر ناظر هوشیار صحنه جهانی می داند که این تضادها مانند گذشته همچنان تکثیر و تشدید می شوند و همه قراین نشان می دهند که در آینده ای نه چندان دور یک یا چند بحران سخت به وقوع خواهند پیوست.

و اما درباره آینده سوسیالیسم چه می توان گفت؟ این سؤال را باید به دو بخش تقسیم کرد. بخش نخست کوتاه مدت تا میان مدت و بخش دوم میان مدت تا بلند مدت را در بر می گیرد.

برای آنچه که گاه، قدری به تساهل، آینده قابل پیش بینی نامیده می شود، به نظر می رسد که سرنوشت سوسیالیسم موکول به رویدادهای اتحاد شوروی باشد. گورباچف، نماینده بخش اصلاح طلب سرآمدان* شوروی، می گوید که قصدش نه به خاک سپردن سوسیالیسم بلکه نجات دادن آنست.

این البته بی اهمیت نیست. لیکن آنچه بسیار مهمتر است این است که آیا توده عظیم مردم شوروی، خصوصاً طبقه کارگر، در این هدف اشتراک دارد و آیا در مقابل گرایشهایی که آشکارا در جامعه شوروی قدرت گرفته اند و می خواهند یا شوروی به «وضع موجود» قبلی بازگردد و یا از اروپای شرقی پیروی کند و به راه سرمایه داری قدم نهد، مقاومت خواهد کرد؟ اگر چنین مقاومتی صورت پذیرد احساس من آنست که بخت احیای سوسیالیسم در اتحاد شوروی وجود دارد. لیکن پاسخ این سؤال قاعدتاً به این زودیها داده نخواهد شد و عقل حکم می کند که در این مدت از قضاوت خودداری کنیم.

در مورد میان مدت تا بلند مدت، من اعتقاد دارم که سوسیالیسم دقیقاً

همانقدر بخت بقا و بخت تحقق توانهایش را دارد که نوع بشر. سرمایه‌داری محیط زیست انسان را نابود می‌کند و تا زمانی که وجود دارد دست از این ویرانگری برنخواهد داشت. در یکی-دو قرن آینده، شاید هم کمتر، به نقطه‌ای می‌رسیم که راه برگشت بسته خواهد بود. آشکاراست که سوسیالیسم رستگاری را تضمین نمی‌کند. اما اگر سوسیالیسم را به معنای به کار بردن خرد انسان در راه برآوردن نیازهای انسانی بگیریم - و این معناییست که مارکس قایل بود - این نیز آشکار است که راه دیگری برای رستگاری وجود ندارد.

